

قهرمانان آرمانی ایرانیان

مؤلف

دکتر تیمور مالمیر

عضو هیأت علمی گروه ادبیات

دانشکده ادبیات و علوم انسانی _ دانشگاه کردستان

سنتی ژرف و پایدار هست که انسان امید می‌ورزد کسی
بیايد و او را از محنت‌ها نجات ببخشد ، این فرد قهرمان
آرمانی است . ویژگی‌هایی که به قهرمان آرمانی نسبت داده
می‌شود متأثر است از آنچه انسان در آیین‌ها و
اسطوره‌هایش درباره نمونه نخستین انسان می‌اندیشیده
است و در پرتو آن آیین ، راز آفرینش را تبیین می‌کرده
است . در کتاب حاضر با توجه به کارکردهای نخستین
انسان ، چگونگی و علت تغییر و تحول پیش نمونه نخستین
انسان به نخستین شاه بررسی شده ، آنگاه با توجه به علت
پیوند قهرمان با نخستین آفریده ، جابجایی اسطوره
نخستین آفریده با قهرمان نجات‌بخش توضیح داده شده
است ، ضمن اشاره به کسانی چون کیخسرو ، طهمورث ،
جمشید ، کیومرث و سیاوش که دارای ویژگی‌های نخستین
انسان و نخستین شاه هستند به مسأله نجات‌بخشی و
قهرمانی آرمانی آنها نیز استناد شده همچنین برای اثبات
آیینی بودن این مسأله به نمونه‌هایی از آن در قالب داستان
سیمرغ ، ققنوس و سگ آبی اشاره شده است .



نشر ماه‌حرا

ناشر : ماه‌حرا / قم- بلوار امین- بلوار جمهوری اسلامی- جنب راه آهن خیابان رسالت ۷- پلاک ۵۶
تلفن ۰۲۵۱۲۹۱۲۸۹۱ و ۰۲۵۱۲۹۱۲۸۹۲ تلفن همراه ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۶۸۶۲

ISBN : 964_96619_0_5
شابک : ۹۶۴_۹۶۶۱۹_۰_۵

قیمت : ۱۶۵۰ تومان

طراحی جلد : جلال زمانی نیکانده

نشر ماه حرا

فهرستان آرماني ايرانيا

PIR
۳۴۴۵
م۹ ق۲

۸۴۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم

قهرمانان آرماني ايرانيان

دکتر تیمور مالمیر

عضو هیأت علمی دانشگاه کردستان

مهرماه ۱۳۸۴

چاپ و نشر: ...

مالمیر، تیمور، ۱۳۴۸ - قهرمانان آرمانی ایرانیان / تیمور مالمیر. -- قم: ماه حرا، ۱۳۸۴. و، ۱۳۸ ص.	
ISBN: 964-96619-0-5	: ۱۶۵۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. کتابنامه: ص. ۱۲۵ - ۱۳۷: همچنین به صورت زیر نویس	
۱. قهرمانان در ادبیات. ۲. آرمانگرایی ایرانی. الف. عنوان.	
۸۴۰ / ۹۳۷	PIR ۳۴۴۵ / ۹۴۲
۴۶۳۹۴ - ۸۴م	کتابخانه ملی ایران



نشر ماه حرا

شناسنامه کتاب

نام کتاب :	قهرمانان آرمانی ایرانیان
مؤلف :	دکتر تیمور مالمیر
چاپ اول :	سال ۱۳۸۴
تیراژ :	دو هزار (۲۰۰۰) جلد
تعداد صفحات :	۱۴۴ صفحه
طراحی جلد :	جلال زمانی دادانه
نوبت چاپ :	اول / دی ۱۳۸۴
شابک :	۵ - ۰ - ۹۶۶۱۹ - ۹۶۴
صحافی :	منتظرالمهدی (ع)
صفحه آرای :	مؤسسات انتشاراتی حرا (۶۸۶۲ ۲۵۲ ۹۱۲ - و ۲، ۲۹۱۲۸۹۱ ۲۵۱ - و ۰۸۷۱ ۶۶۲۷۷۸۷)
چاپ :	فاضل / قم: ۷۷۴۵۵۸۷ - ۲۵۱
لیتوگرافی :	اهل بیت (ع) ۷۷۴۳۹۵۴ - ۲۵۱
قطع :	وزیری
ناشر :	ماه حرا / قم - بلوار امین - بلوار جمهوری اسلامی - جنب راه آهن خیابان رسالت ۷ - پلاک ۵۶
قیمت :	تلفن ۲، ۲۹۱۲۸۹۱ ۲۵۱ - تلفن همراه ۶۸۶۲ ۲۵۲ ۹۱۲ - ۱۶۵۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است .

یادگاری برای زمزمه دخترانم

چیستا

و

فاطمه

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	فصل اول : قهرمان خواهی آرمانی
۱	مقدمه
۱۷	شیوه ها و سرچشمه های قهرمان خواهی آرمانی
۱۸	غم غربت در دایره هستی
۲۰	ستمديد گي يا نارضايتي از وضع موجود
۲۶	نیاز فطری انسان به تکیه گاه و پناه
۲۸	فرد گرایی
۴۱	حوزه و زمان فرد گرایی
۴۴	نقد فرد گرایی
۵۱	فصل دوم : پیوند قهرمان خواهی آرمانی با آفرینش
۵۱	آفرینش انسان
	چگونگی و علت تغییر و تحول پیش نمونه
۵۳	نخستین انسان به نخستین شاه
۵۶	کارکرد اصلی پیش نمونه نخستین انسان
۶۰	عامل پیوند قهرمان با نخستین آفریده
۷۹	علت جابجائی و تداوم الگوهای نخستین انسان
	شباهت اندیشه های سامیان و ایرانیان در خصوص
۹۴	پیوند قهرمان آرمانی با نمونه های نخستین انسان
۱۰۵	فصل سوم : ژرف ساخت واحد قهرمان آرمانی
۱۲۵	فهرست منابع و مآخذ

فصل اول

قهرمان خواهی آرمانی

مقدمه

سنتی ژرف و پایدار هست که هنگام بلا و سختی و درد و ستم، انسان‌ها امید می‌ورزند که کسی بیاید و آنان را رهایی ببخشد هر کس ما را نجات دهد یک قهرمان است و در لحظات حساس سیاسی مردم همواره چشم به راه کسی هستند که آنان را نجات دهد. یک بحران شدید در امور اجتماعی و سیاسی _ هنگامی که کاری بایست انجام شود و به سرعت هم انجام شود _ طبعاً توجه را نسبت به قهرمان افزایش می‌دهد. سیمای سیاسی شخص هرچه می‌خواهد باشد، امید مردم به حلّ یک بحران، همواره همراه با امید به ظهور یک رهبری نیرومند یا هوشیار است که بر دشواری‌ها و خطرات فائق آید. بحران هرچه قوی‌تر باشد اشتیاق به مرد شایسته‌ای که بر آن فائق آید نیرومندتر می‌شود، خواه به صورت دعایی در خلوت باشد، یا یک تظاهر عمومی^۱. این اندیشه و سنت را ملک الشعراء بهار چنین سراییده است:

^۱ سیدنی هوک، قهرمان در تاریخ، ترجمه ا. آزاد، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۲.

خواندیم در دفاتر و کردیم امتحان کز بعد هر غمی بود آسایشی نهان
 چون شب تمام گردد روزی شود پدید چون بگذرد بلیه رفاهی شود عیان
 تاریخ روزگار سراسر بخوانده ام ز ایران و روم و مشرق و مغرب یکان یکان
 قرنی دو چون گذشت به بدبخت کشوری پیدا شود ز غیب یکی صاحب قران
 گویند هر بآلف بر آید آلف قدی خود راستست و نیست خم و پیچی اندر آن^۱
 بهار بعد از این ابیات ، تاریخ ایران را با ظهور قهرمانان پیاپی مثل کاهو ، رستم ،
 کیقباد ، کورش ، داریوش ، اشک و ... برشمرده است که هریک بعد از فساد و
 فتنه و آشوب ، و یا ظلم بیگانگان ظهور کرده اند و مایه بهبود کارها گشته اند،
 آنگاه پایان تاریخ را از زبان جاماسب چنین نقل کرده است:
 جاماسب گفته است به جاماسبنامه در یاجوجیان ز شرق در آیند ناگهان
 هر چیز را خورند و ستانند و بگذرند همچون ملخ که بگذرد از باغ و بوستان
 از بهر دفع آنان بیرون شود یکی مانند تو ز ایران در آخر الزمان
 آن قوم را به دریا ریزد ز رزمگاه و ایران دوباره گردد چون عهد باستان^۲
 هنگام جنگ جهانی اول وقتی اوضاع کشور در هم ریخته بود بهار فریاد می کرد:
 ای وای دریغا که وطن مرد ندارد کس درد ندارد
 روئین تنی اندر خور ناورد ندارد همدرد ندارد
 در خاک وطن خصم هماورد ندارد هم جمع ندارد هم فرد ندارد^۳
 آنچه هم در قصه ها و حکایات آمده که کسی یا گروهی در بیابان گرفتار
 می شوند یا در طوفان و تشنگی و ریگ تا مرز نومییدی مطلق پیش می روند و
 ناگهان، فریادرسی آنان را نجات می دهد و به آب و آبادانی می رساند نمونه ای

^۱ . محمد تقی بهار ، دیوان ، چاپ چهارم ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۵۸ ، ص ۴۰۵ .

^۲ . همان ، ص ۴۰۹ .

^۳ . همان ، ص ۲۸۷ .

است از همان ژرف ساخت کهن، که هنگام ستم و درماندگی، مردم امید ظهور فریادرس دارند؛ در قصه های عامیانه درباره قهرمانان شاهنامه آمده است که وقتی رستم در هفتخان دچار تشنگی طاقت فرسا شده بود «پیشانی اش را روی خاک داغ گذاشت و از خدا یاری خواست . سرش را که بلند کرد دید یک میش کوهی پیدا شد. به خودش گفت این حیوان حتماً دنبال آب می رود. من هم دنبالش می روم بلکه به آب برسیم ... میش آنقدر رفت تا به چشمه ای رسید و سر چشمه ایستاد. رستم به او رسید و از آب چشمه خورد تا سیر شد بعد رفت.»^۱ این اندیشه در سراسر شاهنامه فردوسی حضور دارد؛ وقتی مردم از ظلم ضحاک به ستوه آمدند امیدشان آن بود که فریدون ظهور کند تا آنان را از ستم شاه ماردوش نجات بخشد.^۲ اسب رستم از پیش معلوم و معین است رستم باید بیالد، گرز و شمشیر بردارد بر آن اسب بنشیند و بر و بوم ایران را راست و استوار سازد.^۳ یا هنگامی که دشمنان در عهد هرمزد از هر سوی به کشور ایران هجوم آورده بودند به گفته موبدی که وزیر بود سخت ترین و مهم ترین این دشمنان، ساوه شاه بود نخست باید جلو فتنه او گرفته می شد، در این اندیشه بودند که چگونه شر او را دفع کنند که خردمندی نستوه نام، به شاه گفت: مهران ستاد راز پیروزی بر ساوه شاه را می داند. مهران ستاد به شاه گفت:

یکی کهتری باشدش دور دست	سواری سرافراز مهتر پرست
به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعد مویی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ	سیه چرده و تندگوی و سترگ

^۱ ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۷۹.

^۲ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، چاپ اول، نشر داد، تهران، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶۴.

^۳ همان، ج ۲، صص ۵۴-۵۲.

جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب
چو این مرد چاکر به اندک سپاه ز جایی بیاید به درگاه شاه
مرین ترک را ناگهان بشکند همه لشکرش را به هم برزند^۱
پهلوانان و بزرگانی چون گیو و سیاوش و کیخسرو و بهرام چوین، نجات بخشان
دوره خویش اند، در دوره های بعد نیز این اندیشه تداوم یافته است چنانکه حافظ
در غزلی با مطلع

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید^۲
به تمامی همین اندیشه را بیان کرده است. در دوره معاصر فروغ فرخزاد شعر «کسی
که مثل هیچکس نیست» را با همین مضمون سروده است.^۳ این اندیشه در دوره ما
با علم و آگاهی تاریخی و گاه با بیانی سمبلیک به حیات خویش ادامه داده است،
چنانکه مرحوم مزارعی چنین سروده است:

به هر هزاره دو تن از هزار بتوانند که حافظانه به تن خلعت خلود کنند
ز آستانه تاریخ طرفه درگذرند وز آن به عالم افسانه ها ورود کنند
چو از صلیب زمان خونفشان به زیر آیند مسیح وار، به عرش برین صعود کنند
وز آن مدار به دوران کشند مشرب فیض که جاودانه، به ارواح تشنه جود کنند
مرا گمان که کم از واجب الوجود نیند که آنچه را که کند واجب الوجود کنند^۴

^۱. همان، ج ۸، صص ۳۳۸-۳۳۷.

^۲. شمس الدین محمد حافظ شیرازی، حافظ به سعی سایه، تصحیح هوشنگ ابتهاج، چاپ سوم،
نشر کارنامه، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۹۰.

^۳. فروغ فرخزاد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۶۸، صص ۸۸-۸۰.

^۴. فخرالدین مزارعی، سرود آرزو، با مقدمه و با نظارت اصغر دادبه، چاپ اول، انتشارات پازنگ، تهران،
۱۳۶۹، ص ۹۹ نیز ص ۱۸۶.

شفیعی کدکنی می گوید :

در آرامش سبز این شهر ، در کنه شادی

شگفتا شگفتا !

دل من به یاد قفس می زند !

در آنجا که نبض جهان در تب روحی خود

به امید فریادرس می زند ...^۱

«آرمان آبر انسان که نجات و نگاهدار جهان خواهد بود، هنوز در جهان معاصر مطرح است. در اسطوره پردازی معاصر، این منجی آبر انسان را حتی در بازی های کامپیوتری با تکنولوژی پیچیده اش می توان مشاهده کرد. آبر انسان همیشه پس از ماجراهای شگفت آور و دهشتناک، ازدهایی جهانی و غول آسا را می کشد و شهزاده ای را که در چنگال او اسیر است نجات می دهد و با او ازدواج می کند.»^۲ گاهی امید ظهور نجات بخش با نومیدی همراه است اما این امید باز هم زنده است از آنکه پیروزی نهایی از آن حق و راستی و نیکی است ؛ حافظ در غزلی که به حوادث عهد تیمور یا شکست شاه شیخ ابواسحاق اشاره دارد^۳ از سویی دعوت به صبر می کند و از سویی نومیدی در آن موج می زند اما باز هم منتظر ظهور نجات بخش است:

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

^۱ محمد رضا شفیع کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، چاپ اول، نشر سخن، تهران، ۱۳۷۶، جصص ۱۵۵-۱۵۴.

^۲ ابوالقاسم اسماعیل پور، اسطوره، بیان نمادین، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۷، ص ۷۳.

^۳ بهاءالدین خرمشاهی، حافظ نامه، چاپ دوم، انتشارات علمی فرهنگی و سروش، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۲۱۷.

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی^۱ پشوانه این اندیشه در مینوی خرد چنین آمده است: «اورمزد چون بخواهد گاهی می تواند آفریدگان اهرمن را و اهرمن نیز چون بخواهد گاهی می تواند آفریدگان اورمزد را بگرداند (= تغییر دهد). ولی چنان می تواند بگرداند که سرانجام اورمزد را زیان نرسد. چه پیروزی نهایی از آن اورمزد است»^۲. گاهی نیز که قهرمانی نجات بخش در میان یاران و هموطنان خود نمی یافته اند امید را رها نکرده اند آنگاه به بیگانه منصف چشم دوخته اند چنانکه وقتی ظلم و بیداد عمال عرب در ایران بر اثر تسلط کامل حجاج بر عراق زیاد شد و عبدالملک، حکومت خراسان و سجستان را هم به وی واگذاشت عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث که به مردم سیستان نیکوئی می کرد و همه مردم در فرمان وی بودند، در سال ۸۱ هجری بر ضد حجاج شورید. علت شورش وی مظلومی بود که از حجاج دیده می شد و خون های ناحق و بی نگرشی بود که می ریخت. همراهان او اهل علم بودند، به همین جهت عبدالرحمان را یاری کردند و مردم سیستان و فارس به سبب ظلم حجاج، با ابن الاشعث همدست شدند. پیش از این شورش، عمال خراج به حجاج نوشته بودند که چون اهل ذمه، اسلام آوردند و از ده ها به شهرها رو کردند، خراج نقصان یافته. حجاج جواب فرستاد که در بصره و شهرهای دیگر هر که از دیهی آمده از شهر باید خارج شود و به دیه خود برود این مردم از شهرها خارج می شدند و گریه می کردند و وامحمداه می گفتند و نمی دانستند کجا بروند. قاریان اهل بصره با ایشان خارج شدند و با ایشان گریه می کردند. در چنین حال و وضعی بود که ابن الاشعث شورید و مردم بر ضد حجاج به او ملحق شدند چون

^۱. شمس الدین محمد حافظ شیرازی، حافظ به سعی سایه، ص ۵۵۱.

^۲. احمد تفضلی، مینوی خرد، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۴، صص ۲۴-۲۳.

ابن الاشعث به بصره داخل شد، قاریان و پیران سوی او شتافتند و برای جنگ با حجاج و خلع عبدالملک با وی بیعت کردند.^۱

در این پژوهش به اندیشه قهرمان خواهی آرمانی ایرانیان پرداخته ایم و از بحث درباره مواردی که به حقیقت ظهور امام زمان (عج) مربوط می شود پرهیز کرده ایم چون آن را امری الهی و ماورای اندیشه بشری می دانیم که با عنوان کتاب و کار ما همخوانی ندارد اگر جسته گریخته، به ضرورت، بدان اشاره کرده ایم به سبب شباهت یا آمیختگی هایی است که اتفاق افتاده و برای روشن شدن وضعیت قهرمانان آرمانی ایرانیان، از پرداختن به آن گزیری نبوده است مثلاً در شعر ذیل از حسین نیک سرشت، اندیشه اصلی توجه به ظهور حضرت مهدی (عج) است لیکن اندیشه قهرمان خواهی آرمانی در برخی تصویرهای شاعرانه تأثیر کرده است:

ای دریغا حسرت دیدار تو	بوسه بستن بر لب گلبار تو
دیدن روی ترا بگریستن	در کنارت عاشقی را زیستن
خاک پایت را به مژگان روفتن	چشم در چشم تو ای جان دوختن
با تو روح آبی دریا شدن	چون گل سرخ محبت وا شدن
از عدالت گفتن و از نان خلق	از حریم حرمت و از جان خلق
ای شکوه عشق و آزادی بیا	ای که روح سبز میلادی بیا!
روی پوشیدن ز یاران تا به کی	دوری از چشم انتظاران تا به کی
ملتی با دیده خود دیده اند	پیر کوری را عصا دزدیده اند
طفלקی اینجا گدایی می کند	شکوه ها از بینوایی می کند

^۱ غلام حسین صدیقی، جنبش های دینی ایرانی در قرن های دوم و سوم، چاپ اول، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۷۲، صص ۴۶-۴۷. همانند این واقعه در بخارا نیز اتفاق افتاده است، ر.ک. ابوبکر محمد بن جعفر نرشی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱، ص ۸۲.

چادر مادر گروگان دو نان	آه و آه از ناله های کودکان
دخترک عصمت فروشی می کند	ناله از خانه به دوشی می کند
یک پدر خود را به دار آویخته	دیگری گندم به دریا ریخته
مردی و انسان و ایمان مرده است	شاخسار زندگی پژمرده است
ای شکوه عشق و ایمان و صفا	جان مولا مهدی زهرا بیا ^۱

به نظرم آنچه در خصوص منجی و مصلح، مورد نظر است مصلحی است که جامعه را اصلاح می کند و عدالت را برقرار می سازد و همچنان بشر به زندگی خود ادامه می دهد، حکومت جهانی حضرت مهدی (عج) برای تداوم بیشتر زندگی است. این عدالت اگر چه غایت و هدف نهائی دین و دنیا است اما به معنی پایان کار نیست بلکه تحقق آرمان و آرزوی مبارزان و مجاهدان راه آزادی و عدالت است لیکن برخی اندیشه ها که در خصوص نجات بخشان در اندیشه های سایر ملل و ادیان وجود داشته با آنچه در مغز و کب اندیشه اسلامی وجود دارد آمیخته شده نهایتاً به اینجا رسیده است که قیام برای آزادی و عدالت را قیامت تصور کرده اند، عدالت را محقق دیده اند لیکن کوتاه و کم عمر؛ آن را پایان کار جهان شمرده اند. من سعی کرده ام دریابم بنیاد اندیشه ای که تحقق عدالت را پایان کار جهان و قیامت می شمرد از کجاست. نجات بخشان و سوشیانت ها در حقیقت «جهان پایانی را بر الگوی جهان آغازین خواهند ساخت»^۲ زندگی در آغاز بی رنجی است پس از مرگ پیش نمونه نخستین انسان، آمیختگی بوجود می آید سوشیانت با قیام خود بر اهریمن غلبه می یابد و بی رنجی و شادی آغازین را احیاء می کند اما این بار شادی بوجود نمی آید بلکه اهریمن از بین می رود؛ مرگ بدی

^۱. نقل از: رضا خادمی، رجعت یا جامعه شناسی نجات، انتشارات بحر العلوم، قزوین، ۱۳۷۹، صص ۵۳-۵۲.

^۲ محمد تقی راشد محصل، نجات بخشی در ادیان، چاپ اول، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات

و پلیدی است. وقتی بدی از بین برود خویشکاری و وظیفه انسان هم پایان می یابد. از آن پس انگیزه ای برای تداوم حیات وجود ندارد. آنچه به عنوان نشانه های ظهور حضرت ذکر کرده اند مثل طلوع خورشید از مغرب^۱، ظهور یاجوج و ماجوج^۲، دجال^۳، قتل نفس زکیه^۴ و جنگ های خونین^۵، اگر در عین حال نشانه های قیامت هم باشند، برگرفته از این اندیشه است که مرگ سبب زایش و رویش می شود و مربوط به اسطوره دموزی در بین النهرین است در حالی که آنچه در قیام حضرت مهدی (عج) هست این است که حکومت جهانی تشکیل می دهد و این حکومت همچنان ادامه خواهد یافت^۶ قیام حضرت پایان کار نیست به عبارت دیگر، قیام حضرت قیامت نیست. آنچه هم در حدیث نبوی و روایات اسلامی آمده مبنی بر اینکه اگر یک روز هم به پایان دنیا مانده باشد آن روز آن

۱. ابی داؤد سلیمان بن الاشعث السجستانی الازدی، سنن، راجعه علی عدة نسخ و ضبط احادیثه و علق حواشیه محمد محبی الدین عبدالحمید، دار احیاء السنه النبویه، ج ۴ ص ۱۱۵. نیز ر. ک. مسلم بخاری، صحیح مسلم، چاپ دوم، بشرح النووی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج ۱۸، صص ۲۹-۲۷.

۲. ابن ماجه الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوی، سنن، حَقَّقَ نصوصه و رقم کُتبه و ابوابه و احادیثه و علق علیہ محمد فؤاد عبدالباقی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ج ۲، صص ۱۳۶۶-۱۳۶۳. و مسلم بخاری، صحیح مسلم، ج ۱۸، صص ۸۸-۵۹.

۳. ابی داؤد سلیمان بن الاشعث السجستانی الازدی، سنن، ج ۴، ص ۱۱۵.

۴. اسماعیل اسماعیلی، «بررسی نشانه های ظهور»، مکاتبه و اندیشه، سال پنجم، شماره چهارم، تابستان ۱۳۸۳، صص ۱۰۹-۱۰۷.

۵. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار (الجامعة لدُرر اخبار الائمة الاطهار)، طبعه الثالث، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۳، ج ۵۲، ص ۲۷۴.

۶. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، چاپ یازدهم، دارالکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۷۱، ج ۱۴، صص ۵۳۴-۵۲۷.

قدر طولانی می شود تا حضرت ظهور کند و جهان را آباد سازد^۱ صرفاً دلالت بر حتمی بودن کار می کند و دلالتی بر قیامت نیست. اندیشه ای که قیام حضرت را الزاماً به قیامت می پیوندد موجب برخی کجروی ها و حتی غلوهای گزاف شده محمد علی شیرازی باب، زمان دعوی خود را قیامت خواند^۲ و چنین عنوان کرد که هر ظهوری قیامت ظهور پیشین است و شیء تا به مقام کمال نرسد قیامتش نمی رسد، قیامت دیانت یهود که همانا بلوغ و کمال دیانت یهود، یعنی همان ظهور عیسی است و قیامت و کمال دین عیسی در ظهور محمد(ص) است و قیامت و کمال محمد(ص) به اصطلاح خود او در ظهور علی محمد شیرازی یا صاحب بیان است و قیامت و کمال دین بیان، به برداشت وی، در ظهور مَنْ یظهره الله است.^۳ یا فضل الله حروفی معتقد بود با ظهور آخرین امام دوران الوهیت آغاز می شود «و فضل خودش را همان مهدی می نامید که به قول او با ظهور خود دوران الوهیت آغاز شده است و همه باید از او پیروی کنند».^۴

اگر بپذیریم که اندیشه قهرمان خواهی در اصل یک اسطوره است و بازتابی از اسطوره آفرینش است چرخه خلق، نجات و مرگ تکمیل می گردد؛ در حقیقت قهرمان آرمانی کارش این است که انسان را که اکنون زمان دار شده و در گردونه تاریخ گرفتار است دوباره به آفرینش آغازین برساند، در نظر ادیان بسیاری،

^۱. محمد حسین طباطبائی، تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی، چاپ چهارم، نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، ۱۳۷۰، ج ۱۵، ص ۲۲۵ نیز ر.ک. علیرضا رجالی تهرانی، ۱۰۰ پرسش و پاسخ پیرامون امام زمان(عج)، چاپ پنجم، انتشارات نبوغ، قم، ۱۳۷۹، ص ۲۰.

^۲. بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، چاپ پنجم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۵۱.

^۳. همان، ص ۳۱۶.

^۴. ابوالفضل نبی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، چاپ اول، دانشگاه فردوسی مشهد، تهران، ۱۳۷۶، ج ۱، صص ۲۲۸-۲۲۷.

آفرینش نتیجه هبوط انسان یا رانده شدن او از بهشت است از این روی، باید دوباره به همان جای اصلی خویش و بهشت موعود بازگردد این ممکن نمی شود مگر با مرگ. از این است که مرگ موجب نجات محسوب می شود و رسیدن به آرمانشهر با مرگ امکان دارد^۱. تمامی اندیشه های قهرمان خواهی با اندیشه پایان و به سر آمدن هستی و به زبان مذهب با قیامت و فرشتگرد همپا و همزاد است اگر قهرمان ظهور کند و اگر نجات بخش بیاید نجات بخشی که همه منتظر او هستند همه چیز پایان می یابد و قیامت می شود و البته انسان به آروزی خود که نابودی زمان است دست می یابد خورشید و ماه و زمین و جهان از حرکت باز می مانند و وقتی آنها حرکت نکنند شب و روزی نیست و زمان بی معنی می شود و زمان بی زمان می گردد. ناصر خسرو می گوید:

به سوی تمامی رود بودنی ها به قوت تمام است هر ناتمامی
تو در راه عمری همیشه شتابان در این ره نشاید کردن مقامی
به منزل رسی گرچه دیرست، روزی چو می بری از راه هر روزگامی^۲

به همین سبب است که روایت های بسیاری در خصوص نجات بخشان نقل شده است که می گوید آنها نمرده اند بلکه زنده اند؛ به آسمان رفته اند یا اگر کشته شده اند دوباره در پایان جهان زنده می شوند و باز می گردند و آدمیان را نجات می بخشند.^۳ درباره گرشاسب گفته اند «گرشاسب در اوستا و آیین مزدیسنا نقش مهم رستاخیزی دارد و یکی از جاودانان محسوب می شود که نمرده و هم اکنون در دشت پوشیده از برف پشین به خواب رفته است و ۹۹۹۹۹ فروهر تن او را

۱. ابوالقاسم اسماعیل پور، اسطوره، بیان نمادین، ص ۲۶.

۲. ناصر خسرو، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی- مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۱۵.

۳. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۸۷.

می پایند تا پایان هزاره فرا رسد و او برخاسته، ازدهاک را که پیش از رستاخیز از بند دماوندی اش زنجیر خواهد گسست، بکشد و فرَشگرد شود^۱. متناسب با همین مسأله است که بهار با توجه به روایت های پهلوی قصیده ای سروده است و در آن، شاه بهرام را نجات بخش کشور از فتنه دروغزنان و دیوان و تازیان خوانده است:

...آمد به خرمی دگر آن شاه شاهزاد بهرامشاه ایزدی از دوده کیان
باز آوریم کین خود از تازیان چنانک آورد باز رستم صد کین دیرمان
بتخانه های ایشان از بیخ برکنیم سازیم پاک از ایشان یکباره خان و مان
تا این دروغزن ها از بن براوفتند گردد به داد راست سر مرز و مرزبان^۲

قهرمان آرمانی به وجهی از شهر آرمانی جدا نیست؛ گاهی قهرمان آرمانی کسی است که می تواند شهر آرمانی را بنا کند بر این بنیاد بیشتر قالب هایی که دلالت بر نخستین انسان می کند به وجهی آرمانشهر را نیز بنیاد کرده اند تصویری هم که حافظ از پیر مغان دارد همان تصور قهرمان آرمانی است همان کسی است که برقرار کننده و ناظم مدینه فاضله است. آنچه در غزل نخست آورده است که «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید...» در حقیقت همان چیزی است که فارابی در باره رئیس مدینه فاضله در نظر داشته است^۳ و قتی شخصی مراحل کمال را پیموده باشد و به درجه عقل مستفاد رسیده باشد و با عقل فعال مرتبط باشد و در معرض فیض عقل فعال قرار داشته باشد در آن صورت هرچه کند و

^۱. بهمن سرکاراتی، سایه های شکار شده (گزیده مقالات فارسی)، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۷ نیز ر.ک. جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضلی، نشر چشمه و آویشن، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص ۶۲.

^۲. محمد تقی بهار، دیوان، صص ۵۸۴-۵۸۳.

^۳. حجت الله اصیل، آرمانشهر در اندیشه ایرانی، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۱، صص ۹۸-۱۰۰.

هر چه انجام دهد خیر محض است همان تصویری است که عارفان از سالکِ واصل دارند که مراحل چهارگانه سلوک را گذرانده است و به مرتبه ای دست یافته که مصداق این حدیث قدسی است: «مَإِزَالِ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا»^۱. مؤلف کتاب آرمانشهر در اندیشه ایرانی می نویسد «از آن هنگام که جامعه انسانی پدید آمد، آدمی همواره در جستجوی شهر آرمانی بوده است. گاهی آن را به صورت بهشت این جهانی تصور کرده که در گوشه ای دور افتاده از جهان خاکی بنا شده و درد و رنج و بیماری و پیری را در آن راهی نیست و زمانی نیز با چنگ زدن به اسطوره عصر زرین، دورانی را فرا یاد آورده که زندگانی اش با طبیعت گشاده دست در آمیخته بوده و در آسایش و آزادی و فراوانی به سر می برده است»^۲ و وجه مشترک قهرمان آرمانی و شهر آرمانی آن است که هر دو در یک نقطه به پایان می رسند قهرمان آرمانی برای تحقق شهر آرمانی تلاش می کند مرگ او پیروزی اوست و پیروزی او زمانی است که جان بیازد. اگر جامعه آرمانی هم تحقق یابد در حقیقت تلاش هایی که برای تحقق آن صورت گرفته است به پایان می رسد چون آن کسی که این تلاش ها را تحقق می بخشد قهرمان آرمانی بود. وقتی کمال مطلق بدست آید دگرگونی نمی پذیرد و اگر دگرگونی هم بپذیرد به سوی بدی و افول خواهد بود، حتی اینکه در روایت های اسلامی درباره نام های خداوند دو روایت نقل شده است با همین مسأله مرتبط است؛ یکی نام های خدا را ۹۹ (صد کم یک) و دیگری ۱۰۰۱ (هزار

۱. بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۴، صص ۱۹-۱۸.

۲. حجت الله اصیل، آرمانشهر در اندیشه ایرانی، ص ۱۵.

۳. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۲۷۳.

و یک خواننده است^۱ این اختلاف روایت، دوگانگی نیست بلکه مفهوم رمزی آن این است که هزار عدد کمال است از آنکه تمامی موجودات تجلی نام خدا هستند و هیچ نقصی در جهان نیست و نظام، نظام احسن است نام های خداوند هزار است اما هزار خط پایان است با افزودن عدد یک نشان داده شده که حیات همچنان ادامه دارد دنیا با یک دوره و چرخه به پایان نمی رسد در پایان هر گردش، گردش نو آغاز می شود مردمان به دنیا می آیند پیر می شوند و می میرند اما هستی در قالب های دیگر تکرار می شود فرزندان و فرزند فرزندان و...، این البته تناسخ نیست بلکه بیانگر پایان ناپذیری اسم های خداوند و تجلی آنها است از سوی دیگر عدد ۹۹ نیز عددی است که نشان می دهد تجلی نام های خدا همچنان ادامه دارد و به خط پایان نمی رسد. این دو روایت در کنار هم معنا می یابند هر یک مکمل دیگری است، سنائی غزنوی می گوید:

نام های بزرگ محترم رهبر جود و نعمت و کرم
هریک افزون ز عرش و فرش و ملک کان هزار و یکست و صد کم یک
هر یکی زان به حاجتی منسوب لیک نامحرمان از آن محبوب^۲

^۱ . دعای جوشن کبیر صد فصل است و هر فصل مشتمل بر ده نام از نام های خداوند است که در کل هزار نام را در بر دارد در آخر هر فصل نیز عبارت سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث تکرار می شود که مجموع نام ها را به هزار و یک افزایش می دهد البته تکرار این عبارت به گونه ای بیانگر همان اندیشه تداوم تجلی نام های خداوند است. (ر.ک. عباس قمی، منتخب مفاتیح الجنان، ترجمه الهی قمشه ای، چاپ ششم، انتشارات فاطمة الزهراء، قم، ۱۳۸۲، ص ۳۹۹).

^۲ . ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، حقیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ چهارم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۴، ص ۶۰. نیز ر.ک. الیاس بن یوسف نظامی گنجه ای، لیلی و مجنون، با حواشی و تصحیح و شرح لغات از وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۴.

آقای دکتر باستانی پاریزی در حاشیهٔ مبحث مجدد رأس مائه در کتاب حماسهٔ کویر اشاره کرده اند که اجاره ها معمولاً ۹۹ ساله بوده است حتی اشاره کرده اند که اجارهٔ هنگ کنگ هم برای انگلیسی ها ۹۹ ساله بوده است علت این امر حدس زده اند که بعد از هر صد سالی ممکن است بسیاری از مبادی و عادات عمومی بوسیلهٔ مجدد رأس مائه تغییر پذیرد بدین دلیل اجاره را ۹۹ ساله قرار می داده اند که بعد از آن تابع مقررات جدید بشود^۱ توضیح دکتر باستانی مناسب است فقط این را اضافه کنم که عدد صد عدد کمال است؛ نشان پایان است گویی اگر در قرارداد عدد ۱۰۰ ثبت شود خانه و مانند آن ویران می شود حتی انگلیسی ها هم با همهٔ دندان گردی که دارند بدان رضایت داده اند. در مرزبان نامه داستانی هست که این موضوع را تأیید می کند: رمه سالاری توانگر با نقود و اجناس بسیار همواره عدد گوسفندان خود را کم از هزار نگه می داشت نتاج و بره اگر زیاد می شد آن را می فروخت تا شمار گوسفندان از هزار نگذرد «روزی شبان ازو پرسید که دیگران مقام چاکری تو ندارند و به ثروت و استظهار، صد یک تو نباشند، گوسفندان بیش از دو هزار در گله دارند و ترا هرگز به هزار نمی رسد، موجب چیست؟ گفت: بدانکه هزار نهایت عددست و هرآنچه به غایت رسد، ناچار نهایت مستعقب آن شود و ازین جهتست که من این گله دیدم که محاسبانِ ارزاق بر تختهٔ قسمت عدد آن گوسفندان از مرتبهٔ الوف به مئات و عشرات آورد و به آحاد رسانید و هرگز قصور و کسور به اعداد گوسفندان ما در قانون هزاری نرسید»^۲. علت نام گذاری داستان های هزار و یک شب با آنکه در هیچ مجموعه ای این داستان ها به نصف

۱. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، حماسهٔ کویر، چاپ سوم، انتشارات خرم، قم، ۱۳۷۱، صص ۴۱۲-۴۱۱.

۲. سعدالدین وراوینی، مرزبان نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، انتشارات صفی علیشاه

تهران، ۱۳۶۶، صص ۳۶۸-۳۶۷.

این تعداد هم نمی رسد احیاناً به همین مسأله مربوط است. از این روی در جامعه آرمانی دگرگونی صورت نمی گیرد تحقق آن به منزله پایان حیات است وقتی سوشیانت ظهور کند جهان به آخر می رسد دمی عدالت یا آنچه مورد آرزو است تحقق می یابد و بعد از آن نیستی است. کیخسرو یکی از قهرمانان آرمانی ایرانی است وقتی ظهور کرد تمام تلاش او برای نابودی افراسیاب ستمگر و ویرانگر بود وقتی به آرزو و آرمان خود دست یافت و ایران، آباد و آزاد گشت دیگر وظیفه و هدفی برای ماندن نداشت^۱ همین اندیشه است که اقبال لاهوری می گوید:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت هستم اگر می روم گر نروم نیستم^۲

سخن کیخسرو خطاب به لهراسب به خوبی این اندیشه را نمایان می سازد که انسان برای خویشکاری و ادای وظیفه آفریده شده هرگاه از کار بازماند وقت مرگ او رسیده و پایان کار اوست :

هرآنکه که باشی تن آسان ز رنج ننازی به تاج و ننازی به گنج
چنان دان که رفتنت نزدیک شد به یزدان ترا راه باریک شد^۳

ظهور قهرمان آرمانی و فریادرس ویژه رهایی از ظلم جباران و بیگانگان نیست این اندیشه در همه چیز سرایت دارد حتی در علم و دین ؛ «اهل تحقیق بر این باورند که در رأس هر سده، یکی از این شخصیت های استثنایی ظهور کرده و با حضور خود در صحنه های علمی و فکری موجبات احیاء و نوسازی را در مقوله های مختلف دانش بشر فراهم آورده است ... ظاهراً اعتقاد به مجدد رأس

^۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۵، صص ۳۸۴-۳۸۳.

^۲ محمد علی اسلامی ندوشن، دیدن دگرآموز شنیدن دگرآموز (برگزیده اشعار محمد اقبال)، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳۳.

^۳. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۵، ص ۴۱۰.

مائه ریشه روانی و حدیثی نیز دارد که بر اساس آن خداوند در آغاز هر سده ای ، بزرگمردی را توفیق می دهد تا به عنوان طلایه دار قرن ، غبار کهنگی و فرسودگی را از چهره علم و دین بزداید و این دو عنصر رشد و تعالی را از حشو و زواید و جهل و تعصب و خرافه بپیراید.^۱

شیوه و سرچشمه های قهرمان خواهی

شکل یا علت قهرمان خواهی ممکن است تغییر کند یا در هر فرهنگی ویژگی خاصی داشته باشد اما به هر روی ، توجه به مردان بزرگ و قهرمانان در غالب فرهنگ ها وجود دارد در فرهنگ غربی خصوصاً در روزگار معاصر سبب اصلی توجه به قهرمان چنین است : « نیاز به امنیت روانی ، تمایل به جبران غرامت در برابر محدودیت های شخصی و مادی ، تمایل به فرار از مسئولیت که ظهور آن گاهی به صورت جستجوی راه حل های ساده است و گاهی به صورت وا گذاشتن علاقه سیاسی به سیاستمداران حرفه ای.»^۲ در هر حال برای انسان غربی نیز محرک توده ها و سازنده تاریخ ، قهرمان و اراده اوست.^۳ شیوه ظهور و علت قهرمان خواهی آرمانی در فرهنگ ایرانی بدین شرح است :

^۱ حسین منوچهری ، «طلایه داران سده ها» ، نشر دانش ، سال نوزدهم ، پاییز ۱۳۸۱ ، صص ۶۶-۶۵. درباره مجدد رأس مائه ، نیز ر.ک. محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، حماسه کویر ، ص ۴۱۱ و محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، در شهر نی سواران ، چاپ دوم ، نشر علم ، تهران ، ۱۳۷۸ ، صص ۲۴۲-۲۴۱ و ا.ح. آریان پور ، در آستانه رستاخیز ، انتشارات امیر کبیر ، ۱۳۵۷ ، تهران ، ص ۳۱.

^۲ سیدنی هوک ، قهرمان در تاریخ ، ص ۱۹.

^۳ عزت الله رادمش ، قرآن - جامعه شناسی - اتوپیا (قرآن و عقاید اجتماعی) ، چاپ اول ، انتشارات امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۶۱ ، ص ۱۸.

غم غربت در دایره هستی

انسان میل به جاودانگی دارد و در پی آن است که زمان را براندازد. بدین منظور در پی تکرار اعمالی است که در ازل روی داده است. اعمال مثالی را دوباره انجام می دهد تا از محدوده زمان سپنجی فراتر برود و خود را دوباره در دوران اسطوره ای که فعل نمونه، نخست بار ضمن آن انجام شده بازابد.^۱ زمان از دیدگاه اساطیر، به گونه چرخ و دایره است. «ازل همیشه در روند دایره ای خود به ابد می رسد و به این ترتیب هر نقطه ازلی، می تواند ابدیتی باشد و یا بهتر بگوییم هر ازل آغاز یک ابد است.»^۲ جهان و پدیده های متنوع آن در این چرخه، پیوسته تکرار می شوند؛ پیر می گردند، ویران و منسوخ می گردند و دوباره زاده می شوند^۳ از این روی به پایان رسیدن به منزله آغاز مجدد است.^۴ «تصور تازه و نو شدن، همگام با تجدید و احیاء کیهان، شامل تجدید و احیاء فرد و تجدید و احیاء جامعه نیز هست... در نظر جماعات کهن وش، همه امور و چیزها به هم می رسند و همه مراتب و سطوح، با یکدیگر مطابقت دارند»^۵ کمالات و بهترین ها نیز متعلق به ازل است. از این روی، انسان تلاش می کند همه چیز خود را به ازل بپیوندد.^۶ قهرمان آرمانی نیز با توجه به اسطوره خلقت، تکرار نمونه ازلی انسان است. انسان آرزو

۱. میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکاراتی، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸، ص ۶۱.

۲. صابر امامی، اساطیر در متون تفسیری فارسی، چاپ اول، انتشارات گنجینه فرهنگ، تهران، ۱۳۸۰، ص ۲۰۳.

۳. میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۵۷.

۴. همان، ص ۶۰.

۵. میرچا الیاده، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۶۷.

۶. میرچا الیاده، چشم اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۱.

دارد قهرمانی ظهور کند و وضع موجود را برهم بزند و روزگار نیک گذشته را احیا کند گاهی که احساس می کند آن قهرمان آرمانی ظهور نمی کند به گذشته نیک و پسندیده خود پناه می برد قهرمانی از دوران پرشکوه و خواستی اش را احیاء می کند که گذشته نیک را می تاباند فی المثل محمد بن منور در دوره خویش از دست بلاها، حادثه و فتنه و فسادها و بی اعتقادی مردم عصرش به تنگ آمده بود بدین سبب، به گذشته دور که روزگار بوسعید بود بازگشته بود و با احیای یاد بوسعید و روزگار او می خواست مرهمی بر درد کهن خود و همعصرانش بگذارد شاید روزگار را بهبود ببخشد خصوصاً توجه کنیم به شخصیت افسانه ای بوسعید و اینکه او هزار ماه عمر کرده است و چون ورای هزار شماری نیست مرده است^۱؛ همچنانکه درباره کار فردوسی در سرودن شاهنامه چنین اعتقادی هست: «فردوسی شاهنامه را حدیث پهلوانانی چون رستم قرارداد تا به کمک آن بتواند به خواسته ها و آرمان های مردم زمانه خویش که در روند مبارزات فرسایشی سیاسی، نظامی و فکری دوره های گذشته، در رکود نوعی فترت، به مقاومت و پیروزی امید بسته بود، پاسخی سزاوار داده باشد.»^۲ نگارش و تداوم بازسازی و گسترش داستان هایی چون ابومسلم نامه و بسیاری از روایت های مردمی از داستان قهرمانی های رستم، کیخسرو، کوش، آرش و ماندگان آنها نیز بر همین بنیاد است.

۱. محمد ابن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا

شفیعی کدکنی، چاپ سوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۱، صص ۷-۴.

۲. مهدی قریب، بازخوانی شاهنامه، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۳.

ستم‌دیدی یا نارضایتی از وضع موجود

در طرح داستان تنگسیر صادق چوبک، کشاورزی معمولی به قهرمان تبدیل می‌شود «تمامی عوامل و حوادث او را به سوی قهرمان شدن می‌رانند، تا آنجا که چون از کوشش قانونی و عرفی خود با مخالفان، ناامید می‌شود، تنگسیر بدست می‌گیرد و مسلحانه علیه مخالفان قیام می‌کند. او (زار محمد) اکنون با دولت و کل جامعه اش می‌ستیزد و از سوی مردم به (شیر محمد) ملقب می‌شود. تمامی حوادث در تنگسیر در کنار افراد آن، القا کننده این باور است که در جامعه غیر قانونی و فاقد عدالت اجتماعی و دولت قانونی، راهی جز قهرمان شدن وجود ندارد و هر فردی خودش باید دادگاه باشد و خودش محاکمه کند و خودش حکم اجرا کند.»^۱ نارضایتی از ستم و وضع موجود سبب می‌شود که اگر اندیشه‌ای رخ می‌نماید یا قهرمانی ظاهر می‌شود مردم به دنبال او بروند.^۲ «دینوری می‌نویسد نه تنها مردم خراسان، بلکه مبارزان و مخالفان اموی در هر نقطه ایران جامه سیاه بر تن می‌کردند و منتظر رهبری بودند که برای گرفتن انتقام از بنی امیه به دور او گرد آیند. بنابر این، برای قیام ابو مسلم زمینه‌های اجتماعی سیاسی و تاریخی فراهم شده بود و مردم از هر رده، برای کوتاه کردن دست بنی امیه به دور او جمع می‌شدند و ابو مسلم توسط این مردم آماده و متحد بود. اوضاع خراسان به نحوی بود که هر دعوت کننده‌ای که وارد صحنه می‌شد به او روی می‌آوردند و خراسان محیطی برای دعوت مخالفان شده بود.»^۳ اگر در ایران کهن، نهضت عیاران گسترش یافته و به رغم فردگرایی ایرانیان به صورت جمعی و منسجم، سازمان مفصل پیدا کرده است، به سبب ظلم و جور فراوانی بوده که بر مردم وارد می‌شده

^۱. عبدالحسین فرزاد، درباره نقد ادبی، چاپ سوم، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۳۹.

^۲. ر.ک. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در شهر نی سواران، صص ۸۶-۸۵.

^۳. ابوالفضل نبی، نهضت‌های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، صص ۳۲-۳۱.

است. ویژگی‌هایی که باید عیار داشته باشد تقریباً ویژگی‌های قهرمان آرمانی است.^۱ «آرمان‌ها و مرام عیاری در شهرها و در ولایاتی که ظلم و جور و دو دستگی و اختلاف شدید طبقاتی و همچنین فقر و تنگدستی عمومی شیوع داشت بیشتر و بهتر تجلی داشت... افراد عیار کسانی بودند که اولاً از هرج و مرج و آشفتگی و ضعف دستگاه حکومتی به نفع خود استفاده می‌کردند، ثانیاً در حدود امکان به داد مظلومین و بیچارگان می‌رسیدند و عندالفرصة متجاوزان و ستمکاران را تنبیه می‌کردند و گوشمال می‌دادند».^۲ پادشاه عادل و دادگر وصفی است که از سوی نویسندگان و شاعران برای شاهان مورد نظر گفته می‌شد. اگر چه ممکن است این اوصاف بیان یک آرزوی دیرپا و دست نیافتنی هم بوده باشد اما، به هر روی یک کلیشه آرمانی است. صاحب طوطی‌نامه درباره پادشاهی که کتابش را به او تقدیم کرده می‌نویسد: «قهرمانی که جور و ستم در دور دولتش چون کبریت احمر و اکسیر اکبر... و حوادث زمان و نوایب حدثان از روی گیتی پشت به هزیمت داده و بدعت و جفا چون وفا و عنقا از عرصه جهان رخ در نقاب کشیده؛ و چراغ بیداد نشیمن ظلم و قهر را خالی گذاشته؛ و شهسوار عدل عنان امن و امان به دست روزگارداده؛ و اهل علم، پای در رکاب انصاف آورده و در میدان آسایش جولان نموده و هیچ آفریده را مکنت شرّ و فساد و مجال بغی و عناد نمانده.

در انصاف شه تا باز گشته سماع کبک چنگ باز گشته
نکرده هیچ آب از سنگ فریاد قبای گل نگشته پاره از باد

^۱ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یعقوب لیث، چاپ چهارم، انتشارات چکامه، تهران، ۱۳۶۵، صص ۱۰۹-۱۰۸.

^۲ همان، ص ۱۲۶.

کبوتر از عقاب آموخته پند به جان گرگ خورده میش سوگند^۱

خواجوی کرمانی درباره شاه آرمانی می گوید:

به روز نکو شاه شاهان دهر	به فال همایون در آمد به شهر
جنیبت به درگاه جمشید راند	عماری به خرگاه خورشید راند
برآمد به تخت منوشنگ شاه	برافروخت از چرخ اطلس کلاه
فرو بست راه تعدی و جور	برون برد رسم تطاول ز دور
به عهدش شده کبک با باز خویش	ز عدلش شده گرگ چوپان میش
جهان رسم ظلم از میان برگرفت	فلک نام جور از جهان برگرفت
مسخر شد او را همه روم و چین	مسلم شد او را زمان و زمین
ببرد از سر راهها نام باج	نمی جست یک جو ز دهقان خراج
همه سرکشان زیر دست آمدند	نهنگان چو ماهی به شست آمدند
فقیران سراسر توانگر شدند	سرافکنندگان جمله سرور شدند ^۲

عدالت گستری که به برخی پادشاهان نسبت می دهند یا به صورت مدحی برای پادشاهی ولو ظالم آورده می شود ناشی از همان تصور ظهور نجات بخش ظلم ستیز و عدالت گستر است. البته همه این اندیشه ها مربوط است به نو شدن گیتی و بازگشت جاودانه به نمونه آغازین و بهشت آغازین. «افسانه بهشت آغازین که افلاطون از آن یاد کرده است و آثار و نشانه هایی از آن در معتقدات هندی نیز

^۱ عمادین محمد انعمی، جواهر الاسمار، به اهتمام شمس الدین آل احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲، صص ۷-۸.

^۲ محمد بن علی خواجوی کرمانی، همای و همایون، با تصحیح کمال عینی، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۲۸.

قابل تشخیص است، هم در نزد عبریان شناخته بود هم در میان ایرانیان و هم در روایات متأخر هلنیستی-لاتینی.^۱ چنانکه در اوستا نیز تکرار شده که «شهریاری مینوی نیک تو- شایان تر بخشش آرمانی در پرتو «اشه» از آن کسی خواهد شد که با شور دل؛ بهترین کردارها را بجای می آورد.»^۲ در اوستا درباره کیخسرو، شاه آرمانی، چنین آمده است: «کیخسرو پهلوان سرزمین های ایرانی و استوار دارنده کشور، در کرانه دریاچه ژرف و پهناور چیچست، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند، او را پیشکش آورد و از وی خواستار شد: ای اردویسور اناهیتا! ای تواناترین! مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگترین شهریار همه کشورها شوم؛ که بر همه دیوان و مردمان دُرُوند و جادوان و پریان و کوی ها و کرپ های ستمکار چیرگی یابم؛ که من در درازنای راه تاخت و تاز، همیشه در تکاپو پیش از همه گردونه ها برانم؛ که من و رزم آورانم- هنگامی که دشمن تباهکار بدخواه، سواره به رزم ما شتابد- به دام او نیفتیم. اردویسور اناهیتا- که همیشه خواستار زور نیاز کننده و به آیین پیشکشی آورنده را کامروا کند- او را کامیابی بخشید»^۳ ابوالفضل نبی درباره موقعیت زمانی و مکانی مناسب برای فضل الله حروفی می نویسد: «با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی آن زمان یعنی سال ۷۷۸ در منطقه آذربایجان و سایر نواحی ایران، که اوضاع سیاسی مغشوش و مختلی داشتند، برای رهانیدن مردم از رفتاری های موجود، لزوم ظهور ناجی احساس می شد و فضل توانست در همچون موقعیتی خود را به عنوان مهدی موعود و مسیح ناجی برای مردم معرفی نماید و در تبریز به سال ۷۷۸ با عنوان کردن دین جدید بر اساس

^۱ میرجا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۱۲۹.

^۲ جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۲۴۴، نیز صص ۵۳۵ و ۲۵۸.

^۳ همان، ص ۳۰۶ نیز ر.ک. ص ۳۴۹.

حروف ، وارد عرصه سیاسی شود.^۱ و دربارهٔ المقنع می نویسد «اگرچه المقنع از میان رفت لیکن روزگاران دراز مایهٔ امید کسانی شد که ظلم و بیدادگری ها و تحقیرهای اعراب ایشان را به طغیان و عصیان وا داشته بود. در نتیجه، افراد زیادی در ماوراءالنهر مدت ها به آیین المقنع باقی ماندند»^۲ دکتر اسلامی ندوشن با توجه به همین مسائل می نویسد: «بطور کلی این ملت دارای یک نطفهٔ ناآرامی است که هر زمانی به صورتی بروز کرده است: زمانی در مزدک ، در حلاج ، در حسن صباح و هزاران تن گمنام یا با نام دیگر...».

« حلاج صلا دهنده بود که به عنوان « شهید عارفان» در ادب فارسی ماندگار شده است او اناالحق گفت و جان بر سر آن نهاد ، و بعد از او کسانی که همان آمادگی را در خود داشتند ، مشعل عشق در دست که در واقع « طلب گمشده ای » است در جستجوی ناسرانجام رو به راه نهادند»^۳. ظهور مزدک در ایران ، اعتراضی بود علیه نظام بستهٔ طبقاتی ساسانی ، نظامی که همهٔ امکانات و منافع در دست گروهی خاص قرار داشت و باقی مردم در فقر و تنگدستی گرفتار بودند و به سختی زندگی را سر می کردند بسیاری نیز بر اثر گرسنگی جان می باختند و از سویی به سبب پایگاه فرودستی که داشتند انواع تحقیرها را نیز می بایست تحمل کنند . از این روی وقتی مزدک قیام کرد عدهٔ بسیاری گرد او جمع آمدند و اسباب زحمت دستگاه حاکمه گشتند.^۴ وقتی نوشزاد پسر انوشیروان به کیش مادرش که ترسایی بود گروید و مرگ دروغین پدرش را شایع کرد و علیه پدرش قیام نمود، ظاهر کار

^۱ . ابوالفضل نبی ، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۲۲۸.

^۲ . همان، ص ۵۱.

^۳ . محمدعلی اسلامی ندوشن ، « آیا ایرانی همان ایرانی است»، فصلنامه هستی ، دورهٔ دوم، سال اول، بهار ۱۳۸۰، صص ۲۲-۲۱.

^۴ . ابوالقاسم فردوسی ، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۸، صص ۴۸-۴۵.

او بخاطر گسترش کیش ترسایی بود اما کسانی که گرد او جمع شدند همه در اندیشه گسترش ترسایی نبودند بسیاری از آنان دنباله رو همان اندیشه های مزدکی بودند کسانی بودند که نابرابری های اجتماعی را بر نمی تافتند کیش ترسایی برای آنان ، مایه نجات از دست ظلم محسوب می گشت.^۱ در جای های دیگر دنیا نیز برای رهایی از ستم به چنین اندیشه ای پناه برده اند چنانکه گاه ادعای مهدویت ، صرفاً وسیله ای برای رهایی از ستم است یا دست کم چنین وانمود می شود ؛ یکی از کسانی که ادعای مهدویت کرده و پیروان بسیار یافته است محمد احمد سودانی است مقدمه مهدویت او نیز بر مبنای ستمی بود که حکومت مصر بر مردم سودان روا می داشت. مردم سودان برای پرداخت مالیات، تحت ستم حکومت مصر قرار داشتند. محمد احمد از شیوه و روش مصریان انتقاد کرد و اظهار داشت عالم فاسد شده و مردم از طریق حق منحرف شده اند ، بدین جهت به غضب خداوند گرفتار گشته اند خداوند بزودی مردی را خواهد فرستاد تا اوضاع عالم را اصلاح کند و زمین را پر از عدل و داد فرماید او مهدی منتظر است. پس از آنکه زمینه را آماده کرد و افکار عمومی را مهیای ادعای ظهور دید گفت : من همان مهدی منتظر هستم.^۲

حمید مصدق می گوید: چو برق آمد و

چون رعد

چه سان به خرمن آزادگان

شرر انداخت

چه پشته ها که ز کشته ز کشته کوهی ساخت

^۱ . همان، صص ۱۰۳-۱۰۲ برای تفصیل مطلب ر.ک. مقاله نگارنده : «مراتب و طبقات اجتماعی در شاهنامه» فصلنامه هستی ، دوره دوم، سال دوم، تابستان ۱۳۸۱، صص ۷۵-۸۶.

^۲ . بهرام افراسیابی ، تاریخ جامع بهائیت ، صص ۶۲-۶۳.

کجاست کاوه آهنگری که برخیزد

اسیران ستم را ز بند برهاند و داد مردم بیداد دیده بستاند^۱

نیاز فطری انسان به تکیه گاه و پناه

انسان از وقتی به دنیا می آید نادانسته خود را شکننده و ضعیف می یابد پس از مدت ها وقتی می خواهد قدم بردارد باید کسی دستش را بگیرد یا آنکه به دیوار و سنگ پناه ببرد این نیاز واقعی آدمی است؛ او نیاز به تکیه گاه و پناه دارد. سیمین بهبهانی در کولی واره ها مضمونی را تکرار کرده است که کولی منتظر سواری است که بیاید و او را ببرد، نجات دهد...

سوار خواهد آمد، سرای رُفت و رو کن کلوچه بر سبد نه، شراب در سبو کن...^۲
-انتظار سواری در ضمیرش نهان بود کاش می آمد از در با دلش یار می شد^۳
حتی قبله به نوعی، ارضای نیاز آدمی به تکیه گاه است چنانکه مرحوم مزارعی در شعر قبله سروده است :

گم کرد گان جهت را

نه کعبه و نه نماز است

گمگشته را گر بدانی

افسانه غم دراز است

ای قبله از دست داده

بی قبله زشت تو، خوبت کدام است

غربت چه؟ شرق و شمالت؟

^۱ حمید مصدق، تارهایی، چاپ هفتم، نشر زریاب، تهران، ۱۳۷۹، صص ۳۱۴-۳۱۵.

^۲ سیمین بهبهانی، مجموعه اشعار: جای پا تا آزادی، نشر نیلوفرانه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۹۵.

^۳ همان، ص ۴۸۰.

یا خود جنوبت کدام است ؟
 بی قبله ، نیکت ، بدت چیست ؟
 بی قبله ، دامت ، ددت چیست ؟
 بی قبله افتاده در پیچ پیچی
 بی قبله هیچی
 بی قبله خالی ، حبایی
 بی قبله ، بی تکیه گاهی
 بی قبله ، سنگی ، رهایی
 سنگی رها ، در فضایی^۱

متناسب با همین اندیشه، گاهی یک فرد قبله و تکیه گاه انسان ها می شود، همه چیز آنها می شود و حاجت آنها را برآورده می سازد. این نکته حتی از سوی پارساترین مردم نیز پذیرفتنی و رایج تلقی شده است. چنانکه جمال الدین ابوروح دربارهٔ ابوسعید ابوالخیر می گوید: «شیخ گفت: هر گاه ما را قبضی بود روی به سوی خاک پیر ابوالفضل کنیم تا به بسط بدل گردد، ستور زین کنیت. در وقت ستور آوردند. شیخ برنشست و جمله جمع با وی برفتند. چون به صحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و صفت وقت بدل شد. درویشان به نعره و فریاد درآمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی. چون به سرخس رسیدند، از راه، به سر خاک پیر شد و این بیت درخواست

معدن شادیست این و معدن جود و کرم قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم
 و شیخ اجل را، قدس الله روحه، دست گرفته بودند و گرد خاک شیخ ابوالفضل طواف می کرد و نعره می زد و درویشان سر و پای برهنه در زمین می گشتند. چون آرامی پدید آمد شیخ گفت: این روز را تاریخ سازید که نیز این روز را بازنیاید و

^۱ . فخر الدین مزارعی، سرود آرزو، صص ۲۸۶-۲۸۵.

بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ او را به سر تربت پیر ابوالفضل فرستادی، گفتی: آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل آید.^۱ بهاء الدین خرّمشاهی با رویکردی مذهبی نسبت به نجات بخشی و با توجه به حساب و کتاب آخرت و بهشت و دوزخ می نویسد: «خداوند، هستی انسان را هدفدار آفریده است در پایان جهان، پس از محاسبه (قیامت، حشر، حساب و کتاب) و ارزیابی کارنامه او، او را به حیات جاودانه خوش (بهشت)، یا ناخوش (دوزخ) می رساند. در اینجا است که مفهوم و مسئله نجات و رستگاری و آمدن منجیان موعود، یا موعود منجی مطرح می گردد که در اغلب ادیان و مذاهب، اعتقاد به آن وجود دارد.»^۲

فرد گرایی

من در لطیفه ای شنیده بودم که وقتی امیر و وزیر مردند، مردم شهر برای جلوگیری از آشوب بر سر قدرت، تصمیم گرفتند به دروازه شهر بروند تا اولین کسی را که از در درآید به امیری برگزینند و دومین را به وزارت. وقتی مانند آن لطیفه را در همای و همایون خواجوی کرمانی خواندم شگفت زده شدم:

بدان ای جهانجوی کشورگشا	که رسمی قدیم ست در شهر ما
هرانکو ز ره پیشتر در رسد	به سلطانی ملک خاور رسد
کنون ما همه شاه را بنده ایم	گرو سرکشد ما سر افکنده ایم
برین ره چو ما را تو پیش آمدی	نه بیگانه ای زانک خویش آمدی
همه ملک خاور به فرمان تست	سر ما همه گوی میدان تست ^۳

۱. جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعید بن ابی سعد، حالات و سخنان ابوسعید، مقدمه، تصحیح و

تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۴.

۲. بهاء الدین خرّمشاهی، فرصت سبز حیات، نشر قطره، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص ۵۶۲.

۳. محمد بن علی خواجوی کرمانی، همای و همایون، ص ۴۴.

«وجود شخص شاه و تبعیت از او لازم و ضروری بود شاه یک انسان عادی نبود بلکه تجسم خداوند در روی زمین بود همه چیز به اراده او بود شاه شیان بود و مردم همچون رمه گوسفند تصور می شدند؛ وقتی شاهی نیک، حاکم بود همه چیز به خوبی پیش می رفت و همگان در رفاه و آسایش بودند کشور آبادان بود و طبیعت هم موافق و سازگار بود باران به هنگام می بارید و رودها جاری بود اگر پادشاهی بد و پلید بر تخت می نشست موجب دگرگونی کارها می گشت هنر و نیکی نهران می شد بدی و جادو و نابسامانی رواج می یافت نظام های اجتماعی در هم می ریخت و مردم ناخرسند می شدند چنانکه از زبان افراسیاب چنین نقل شده است:

ز بیدادی شهریار جهان	همه نیکوی باشد اندر نهران
نژاید به هنگام در دشت گور	شود بچه باز را دیده کور
نبرد ز پستان نخچیر شیر	شود آب در چشمه خویش قیر
شود در جهان چشمه آب خشک	نگیرد به نافه درون بوی مشک
ز کزی گریزان شود راستی	پدید آید از هر سوی کاستی ^۱

تنها با آمدن یا رفتن شاهی نیک یا بد همه چیز دگرگون می شد حتی اگر کارداران آن دو یکی می بودند.^۲ بهار، فرار یک تن را سبب شکست ایرانیان در مقابل مغولان می دانست:

شد چرا خوارزمشاه از وی گریزان، ای دریغ
با چنان لشکر که بودش زیر فرمان ای دریغ
ماند بی سردار از این معنی خراسان ای دریغ

^۱ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۳، صص ۵۳-۵۲.

^۲ تیمور مالگیر، «سنت های سیاسی در شاهنامه فردوسی»، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی، ادبیات ایران، چاپ اول، انتشارات بنیاد ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۳، ج ۲، صص ۸۸-۸۷.

زان قبل جان های شیرین گشت قربان ای دریغ^۱

گاهی ظلم بیگانه به اوج می رسید اما مردم همگان تحمل می کردند ناگهان، یک نفر کمک می طلبید. کسی به فریادش می رسید یا یک نفر به تنهایی اقدام می کرد آنگاه همگان پیاپی می خاستند و قیام و ظلم ستیزی همه گیر می شد. باستانی پاریزی ضمن نقل دو نمونه، یکی داستان علی کجه پا در اصفهان بر علیه مغولان و دیگری قیام مردم قزوین در مقابل افغان ها، این مسائل را چنین توجیه و علت یابی می کند: «این حوادث سنتز همان صداهایی است که در فضا و جو جاری و ساری است و مثل صدای آب زیر دریا و فریاد جریان هائی دریائی است-که وجود دارد و شنیده نمی شود».^۲ شیطان روزی عمر را می گوید بیا تا عجایب به تو نشان دهم «آوردش تا در مسجد، گفت: یا عمر در شکاف در بنگر، نظر کرد. گفت یا عمر چه می بینی؟ گفت: می بینم شخصی ایستاده است، نماز می گزارد. گفت: بار دیگر نیکو بنگر. نظر کرد. گفت: چه دیدی؟ گفت: همان شخص نماز می گزارد، و دیگری در بیغوله مسجد خفته است، پای کشیده است. گفت یا عمر بدان خدای که ترا عزیز کرد به متابعت محمد، و از منت خلاص کرد، که اگر مرا خوف آن خفته نبودی و از وی نیندیشیدی، با این نماز کننده کاری کردمی که سگ گرسنه با انبان آرد نکند».^۳ اهمیت فرد به گونه ای بود که خشم یا دل شکستگی یک نفر انسان والا و پرهیزگار موجب بلای عام می گشت چنانکه افلاکی برای بیان مناقب و بزرگی سلطان العلماء پدر مولوی و در توجیه فتنه مغول در حمله به خراسان، درباره یکی از مجالس سماع مولوی می نویسد:

^۱ محمد تقی بهار، دیوان، ص ۶۳.

^۲ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در شهرنی سواران، صص ۴۸-۴۷.

^۳ محمد شمس تبریزی، مقالات، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۹، صص ۲۳۳-۲۳۲.

«آه‌های عاشقانه بر می‌کشید و یاران رقتی عظیم می‌کردند؛ پس آنگاه فرمود که زمانست که دل صاحب دلی به درد آمده بود و هنوز خراسان مسکین انتقام آن را می‌کشد و روی به خرابی نهاده اصلاً عمارت پذیر نیست و این بیت ها را می‌گفت :

تادل مرد خدا نآمد به درد هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
خشم مردان خشک گرداند سحاب خشم دلها کرد عالم ها خراب^۱

بخاطر اهمیت بسیار قهرمان واحد و فردگرایی بود که گاهی که فرد خاصی حضور نداشت عدم حضور او را پنهان می‌کردند تا آسیب نبینند حتی کسی را به شکل او یا به نام او جلوه می‌دادند چنانکه رستم در نبرد با برزو پسر سهراب ، کتفش آسیب دید (شکست) اما آن را پنهان کرد و کسی جز گودرز متوجه نشد، رستم از برزو خواست که باقی نبرد را به فردا واگذار کند» از طرفی رستم وقتی که وارد سپاه ایران شد گودرز و فرامرز را خواست و هر دو را از جریان باخبر کرد و فرامرز را بر آن داشت تا روز بعد با پوشیدن لباس رزم رستم و با وسائل حرب او ، نقاب بر چهره بیندازد و به جنگ برزو برود و وانمود کند که رستم است . زیرا رستم خوب می‌دانست که اگر پیران پی ببرد که او در نبرد با برزو شانه اش آسیب دیده است و قادر به جنگ نیست برزو را وادار می‌کند که با یک حمله سپاه ایران را از بین ببرد و ایران را تسخیر کند.^۲ ایرانیان در مقابل سپاه عرب شکست خوردند اما با توجه به اهمیت فرد «درین دوره ایرانیان هنوز امید واثق به تجدید آزادی خود داشتند و مخصوصاً تا سال ۳۲ هجری که یزدگرد پادشاه زنده

^۱ شمس الدین احمد افلاکی ، مناقب العارفين ، به کوشش تحسین یازیچی ، چاپ دوم ، انتشارات دنیای کتاب ، تهران ، ۱۳۶۲ ، ص ۱۶ .

^۲ ابوالقاسم انجوی شیرازی ، فردوسی نامه ، ج ۱ ، صص ۱۱۲-۱۱۱ .

بود وقایعی که در مرکز دولت عرب روی می داد در ایران انعکاس داشت. بعضی شهرها و نواحی مفتوح می شوریدند و فاتحان مجبور می شدند که دوباره آنها را بگشایند^۱. اوج تصور فردگرایی، قصه نوح است هرکس با نوح باشد و در کشتی او جای بگیرد زنده می ماند و هرکس از او گریزان شود غرقه خواهد شد غیر از اصل قصه، تصویری که از آن وجود داشته به موارد دیگر نیز تعمیم یافته است هرگاه خواسته اند اهمیت فرد را در جامعه بیان کنند یکی از روش ها این بوده است که شخص محبوب و ناجی را نوح بخوانند چنانکه سعدی گوید:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پستی بان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان^۲

در برخی موارد هم در اهمیت فرد بدین صورت مبالغه شده که نظام علی و معلولی را، یک فرد می تواند دگرگون کند در این موارد معمولاً فرد یک جلوه از حکم آسمانی یا تجلی قدرت ازلی در زمین محسوب می شود و واسطه نمونه آسمانی با زمینی است چنانکه در مقالات شمس آمده است: «همچنین حدیث احمد زندیق: که جنید را از بغداد بدو حوالت بود که به فلان شهر احمد زندیق است، بنده ای ما را، این مشکل تو بی او حل نشود، و اگر چه صد چله برآری»^۳ درباره ابراهیم ادهم گفته شده که «از ابناء ملوک بود روزی به شکار بیرون آمده بود. روباهی برانگیخت یا خرگوشی و بر اثر آن همی شد. هاتفی آواز داد کی ترا از بهر این آفریده اند یا ترا بدین فرموده اند، پس دگرباره آواز داد از قریوس زین، که والله ترا از بهر این نیافریده اند و بدین نفرموده اند، از اسب فرود

^۱ غلام حسین صدیقی، جنبش های دینی ایرانی در قرن های دوم و سوم، ص ۳۸.

^۲ مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی، کلیات، به اهتمام محمد علی فروغی و تصحیح مجدد بهاء الدین خرمشاهی، چاپ هفتم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۹.

^۳ محمد شمس تبریزی، مقالات، ص ۱۲۳.

آمد. و شبانی را دید از آن پدرش جُبه شَبان فرا ستد. جُبه پشمن بود و اندر پوشید و سلاحی که داشت فرا وی داد و اندر بادیه شد و به مکه رفت و با سفیان ثوری صحبت کرد و با فضیل عیاض به شام شد و آنجا فرمان یافت... و مردی را دید اندر بادیه و نام مهین حق او را پیاموخت و بدان خدای را بخواند و خضر را دید علیه السلام گفت: برادر من، داود، ترا نام مهین پیاموخت.^۱ همچنین قصهٔ مرد حلواگری که در بیابان گم گشته بود و آرزوی آن داشت که کسی را بیابد تا او را نجات دهد نیز بر این بنیاد است: «آن شب همه شب می دویدم تا بامداد. چون روز آمد بنگریستم همه صحرا ریگ دیدم و خار و خاشاک و هیزم و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوانی ندیدم. شکسته شدم و بر آن تشنگی و گرسنگی و ماندگی، همچنان می رفتم تا آفتاب گرم شد و تشنگی به حدی رسید که نیز طاقت حرکت نداشتم. بیفادم و تن به مرگ بنهادم پس با خویشتن اندیشه کردم که در چنین جایگاهی جز جهد هیچ سود ندارد و تن به مرگ بنهادن بعد از همه جهدها باشد. مرا یک چارهٔ دیگر مانده است آن آنست که ازین بالاها ریگ، بالایی که بلندتر است طلب کنم و خویش را به حیلتی بر سر آن بالا کشم و گرد این صحرا برنگرم باشد که جای آبادانی یا آبی یا خانهٔ عرب یا ترکمان بینم. اگر دیدم فهورالمрад و الأبرسر آن بالا ریگ بازدهم و گوی فرو برم و خاشاک گرد فرا نهم تا دده ای بعد از مرگ مرا بنخورد و تن مرگ را بنهم و تسلیم کنم. پس بنگریستم بالایی بزرگ دیدم. جهد کردم و به بسیاری حيله خویشتن بر سر آن بالا افکندم و بدان بیابان فرونگریستم. از دور سیاهی به چشم من درآمد. نیک بنگریستم سبزی بود. قوی دل شدم. و با خود گفتم که هر کجا که سبزی باشد آب بود و هر کجا آب

^۱ حسن بن احمد عثمانی، ترجمه رسالهٔ قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۵.

باشد ممکن که آدمی بود . قوتی بدین سبب در من پدید آمد و از آن بالا فرود آمدم و روی بدان سبزی نهادم . چون آنجا رسیدم پاره ای زمین شیخ دیدم چند تیر پرتابی در میان آن ریگ ها ، و چشمه آب صافی از آن زمین پاره بیرون می آمد و می رفت گرد بر گرد آن چشمه ، چندانکه از آن زمین آب می رسید ، گیاه رسته و سبز گشته بود . من فراز شدم و پاره ای از آن آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و سجده شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان من باز داد و با خود گفتم : مرا اینجا مقام باید کرد و از اینجا روی رفتن نیست . باشد که کسی اینجا آید به آب ، و اگر نیاید یک شبانروزی مقام کنم که آخر اینجا آبی است بیاسایم و آنگاه بروم . پاره ای از آن بیخ گیاه بخوردم و از آن سرچشمه دورتر شدم و بر بالای ریگ بلند شدم و خاشاک ، به همه جوانب می نگرستم . گفتم : نباید که حیوانی یا خدای ناترسی بدین آب آید ، مرا بیم هلاک باشد . در میان آن خاشاک پنهان شدم و به اطراف آن بیابان نظاره می کردم تا وقت زوال . چون اول بود از دور از آن بیابان سیاهی پدید آمد روی بدین آب نهاده . چون نزدیک تر آمد آدمی بود . با خود گفتم : الله اکبر . خلاص مرا دری پدید آمد . چون نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا ، سپید پوست ، ضخیم ، فراخ چشم ، محاسنی تا ناف ، مرقعی صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی در دست گرفته و سجاده ای بر دوش افکنده و کلاهی صوفیانه بر سر نهاده و جمجمی در پای کرده و نوری از روی او می تافت . به کنار این آب آمد . و سجاده بیفکند ، به شرط متصوفه . و ابریق آب برکشید . و بدان پس بالا فروشد و استنجا به جای آورد و بر کنار آن چشمه بنشست و وضوی صوفیانه بکرد و دوی بگزارد و محاسن به شانه کرد و بانگ نماز گفت . و سنت بگزارد و قامت کرد و فریضه بگزارد و برخاست و سجاده بر دوش افکند و عصا و ابریق برداشت و رو به بیابان فرو نهاد و برفت و تا او از چشم دیدار من غایب نگشت مرا از خویشتن خبر نبود از

هیئت او و از مشغولی دیدار او و نیکوی طاعت وی. چون او از چشم من غایب شد من با خویشتن رسیدم. خویشتن را بسیاری ملامت کردم که این چه بود که من کردم. همه جهان آدمی طلب می کردم که مرا ازین بیابان مهلک برهاند و براهی دلالت کند. مردی صوفی، نیکو زندگانی، مصلح - که همه جهان به دعا و زندگانی ایشان بر پایست، و همه خلایق بدیشان هدایت یابند و ازیشان راه راست طلبند - یافتم و چنین غافل ماندم تا او برفت. و ازین جنس بسیاری خود را ملامت کردم. چون دانستم که آن مفید نخواهد بود با خود گفتم که اکنون جز صبر روی نیست. باشد که هم امروز یا امشب یا فردا باز آید و خلاص من جز از وی نتواند بود. منتظر می بودم تا اول وقت نماز دیگر در آمد. همان سیاهی از دور پدید آمد. دانستم که همان شخص است. چون نزدیک آمد هم او بود. برقرار آن کُرت، سجاده بيفکند و وضو تازه کرد و دوی بگزارد و بانگ نماز گفت و سنت نماز دیگر بگزارد و قامت گفت و به فریضه مشغول گشت. من این بار گستاخ تر شده بودم. آهسته از میان خاشاک بیرون آمدم و از آن بالا فرود آمدم و در پس پشت او بنشستم. چون او نماز سلام بداد و دست برداشت و دعا بگفت و برخاست که برود، من دامنش بگرفتم و گفتم: ای شیخ! از بهر الله مرا فریاد رس. مردی ام از نیشابور، با کاروان به بخارا می شدم به بازرگانی. امروز دو روز است که من راه گم کرده ام و کاروان برفته است و من درین بیابان منقطع شده، و راه نمی دانم. او سر در پیش افکند یک نفس. پس سر بر آورد و برخاست. و دست من بگرفت. من بنگریستم شیری دیدم که از بیابان برآمد و پیش او آمد و خدمت کرد و بایستاد. او دهن بر گوش آن شیر نهاد و چیزی به گوش او فرو گفت. پس مرا بر آن شیر نشاند و موی گردن او به دست من داد و مرا گفت: هر دو پای در زیر شکم او محکم دار و چشم فراز کن و هیچ باز مکن و دست محکم دار و هر کجا که او بایستد تو از وی فرود آی و از آن سو که روی او از آن سو بود برو. و من چشم

باز نکردم . شیر برفت . یک ساعت بود . شیر بایستاد من از وی فرود آمدم . و چشم باز کردم . شیر برفت . من راهی دیدم . بر آن راه ، گامی چند ، برفتم . کاروان را دیدم آنجا فرود آمده . سخت شاد شدم و ایشان نیز شاد شدند.^۱

دربارهٔ پیدایش زیارتگاه پیر سبز یا پیر چکچکو در ۶۲ کیلومتری شمال شرقی یزد، داستانی هست که حاوی همین اندیشه هاست. «معروف است که در اینجا مزار حیات بانو است و از نظرها مخفی بوده است. شبانی در حوالی این محل به چرانیدن گوسفندان مشغول بوده ناگهان گوسفندان رم می کنند و فراری می شوند. شبان دست به درگاه خداوند بلند کرد و راه چاره از او طلبد و در هنگام جست و جو، تشنه و خسته به کوهی رسید که آب از آن چکه چکه فرو می ریخت. آبی نوشید و در عالم خواب مزار پیر سبز به او خواب نما شد. از خواب برخاست گوسفندان را جمع کرد و به شهر برد. بعدها مزار فعلی را ساختند تا حاجتمندان، حاجات بدانجا برند و مقصود خود بیابند».^۲ داستان رسیدن شمس به جلال الدین مولوی و ناپدید شدن او بی شباهت به این ماجراهای افسانه ای نیست که مولوی اییاتی از این قبیل را دربارهٔ شمس سروده است :

به بدبختی چو دور افتادم از تو	ز هر بدبخت صد زحمت کشیدم
چه گویم مرده بودم بی تو مطلق	خدا از نو دگر بار آفریدم
بهل تا دست و پایت را ببوسم	بده عیدانه کامروز است عیدم ^۳

^۱ . محمد ابن منور ، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، صص ۶۷-۶۴.

^۲ جمشید سروشیان ، فرهنگ بهدینان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۰۴ نقل از محمود روح الامینی، آیین ها و جشن های کهن در ایران امروز، ویراست دوم، انتشارات آگه، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۴۴-۱۴۳.

^۳ . جلال الدین محمد مولوی ، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر ، تهران، ۱۳۶۳، جزو سوم، ص ۲۴۲.

همچنین اهمیت معشوق یگانه و فردی ایرانی را که تبلوری جمعی دارد و هر کس نقش معشوق خود را و فریادرسش را در آن می بیند باید از همین منظر قهرمان آرمانی بررسی کرد به هر حال پذیرش معشوق دیگران برای انسانی با صدها سال فاصله، نوعی زمینه فرهنگی می خواهد حتی وجود غزل های الحاقی دیوان شمس و هماهنگی آنها با سایر غزل ها نیز بر همین بنیاد است خصوصاً این سخن افلاکی درباره سفر دومی که مولوی به جستجوی شمس به دمشق رفته بود قابل توجه است که گفت: «اگر چه حضرت مولانا شمس الدین را به صورت در دمشق نیافت، اما به معنی عظمت او را و چیزی دیگر را، در خود یافت.»^۱ این سخن افلاکی نشان می دهد که قهرمانان آرمانی حتی مواردی که فردی است از یک آرکی تایپ جمعی ناشی می شود و چیزی است که در حقیقت از درون آدمی می جوشد حتی مواردی که عینیت می یابد، باز رجعتی به سوی درون پیدا می کند و انتزاعی می شود درست مثل آنچه در مورد شمس و مولوی اتفاق افتاد. توجه کنیم که وقتی نخست بار شمس، قونیه را رها کرد و به دمشق رفت مولوی ترک سخن و غزل و سماع کرد و خاموش و تنها و سرد و سنگین گشت تا آنکه شمس بازگردانده شد و بعد از آنکه دوباره شمس قونیه را رها کرد و برای همیشه از قونیه رفت مولوی دوباره برای یافتن شمس سفر کرد وقتی یقین گشت که دیگر باز پس نمی گردد یا مرده است آنگاه در فراق شمس و اشتیاق به بازگشت او، شور و هیجان می کرد حتی مرگش را باور نمی کرد وقتی هم که مرگ جسمانی او را به یقین می دانست باز مرگش را انکار می کرد چون در وجود او زنده بود: کی گفت که «آن زنده جاوید بمرد؟» کی گفت که «آفتاب امید بمرد؟»

^۱ . احمد افلاکی، مناقب العارفین، ص ۶۹۹.

آن دشمن خورشید برآمد بر بام دو چشم بیست گفت خورشید بمرد^۱
 شمس تبریزی می گوید: «همه را در خود بینی، از موسی و عیسی و ابراهیم و نوح
 و آدم و حوا و ایسیه و دجال و خضر و الیاس، در اندرون خود بینی، تو عالم
 بی کرانی، چه جای آسمان ها است و زمین ها؟»^۲ با توجه به اینکه قهرمان خواهی
 آرمانی، آرکی تایپی جمعی است گاهی که قهرمان حاضر نیست مردم به درون
 خود پناه می برند و در خویشتن جستجو می کنند، گاه به صورت دعا گاه نفرین و
 گاهی گریه و آه؛ هوشنگ ابتهاج در انتهای بن بست جستجو، به خود
 فرو می رود و در خود می آویزد:

آری چنین بودند

آن زنده اندیشان که دست مرگ را بر گردن خود شاخ گل کردند

و مرگ را از پرتگاه نیستی تا هستی جاوید پُل کردند.

- ای غم! تو با این کاروان سوگواران تا کجا همراه می آیی؟

دیگر به یاد کس نمی آید

آغاز این راه هراس انگیز

چونان که خواهد رفت از یاد کسان افسانه ما نیز!

- با ما و بی ما آن دلاویز کهن زیباست.

در راه بودن سرنوشت ماست.

روز همایون رسیدن را

پیوسته باید خواست.

- ای غم! نمی دانم

روز رسیدن روزی گام که خواهد بود.

^۱ جلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو هشتم، صص ۹۱-۹۰.

^۲ محمد شمس تبریزی، مقالات، صص ۲۱۳-۲۱۲.

اما درین کابوسِ خون آلود
در پیچ و تابِ این شبِ بُن بست
بنگر چه جان های گرامی رفته اند از دست !
دردی ست چون خنجر
یا خنجری چون درد
این من که در من
پیوسته می گرید.
در من کسی آهسته می گرید.^۱

بزرگترین دلیل آنکه قهرمان آرمانی یک آرکی تایپ جمعی است آن است که
گاه قهرمان درونی می شود و شخص نجات بخش در وجود خود انسان است؛ آنکه
انتظارش را می کشیم کسی نیست جز خود ما :
« بر من این لحظه وحی آمد از صبح ،
کان که بودی تو در انتظارش ،
جز تو خود هیچ کس نیست ، باری ،
دیگران گردانند این را ،
بی گمان دیده بازشان نیست.»^۲

این نکته در آثار عرفانی شایع است ؛ انسان در پی وحدت با من برتر و فرا من
خویش است ویژگی هایی که برای فرا من ذکر کرده اند ویژگی هایی است که
قهرمان آرمانی دارد که آن نیز متأثر از تصور نمونه نخستین انسان است ؛ یعنی بسیار

^۱ . ارج نامه شهریار (به پاس پنجاه سال خدمات فرهنگی استاد پرویز شهریار) ، به کوشش محسن
باقر زاده ، چاپ اول ، انتشارات توس ، تهران ، ۱۳۸۰ ، ص ۱۰.

^۲ . محمد رضا شفیعی کدکنی ، هزاره دوم آهوی کوهی ، ص ۴۷۱.

زییاست و مورد آرزو و انتظار است دیدنش نیز موجب نابودی من شخص می شود:

اگر چشم تو بر روی تو افتاد ز عشق تو برآید از تو فریاد^۱

این مسأله به صورتی دیگر نیز تجلی یافته است و آن همان است که در عرفان از آن به دل یا جام جم تعبیر می شود چنانکه حافظ و سنائی و امثال آنها گفته اند. این نکته البته ریشه های عمیق و ژرف دارد که در مبحثی دیگر درباره آن سخن گفته ایم لیکن در اینجا از اشارتی ناگزیریم و آن اشاره به ققنوس و ماندگان آن است که نجات بخش او نیز خود اوست؛ ملک الشعراء بهار تحت تأثیر افسانه ققنوس درباره خرابی و ویرانی ایران در دوره ترکان و ایلخانان مغول و برخاستن دوباره ایران، چنین سروده است:

بیش از دو قرن و نیم نیاکان ما شدند خوار و ذلیل زیر پی ترک و ترکمان
جست از میان توده خاکستر وطن ناگاه برق و گشت منور از او زمان
اندر مصاف تاخت سماعیل شاه و یافت ایران جلال و شوکت رفته به رایگان^۲

ژرف ساخت حکایت ققنوس با شعر حافظ یکسان است که می گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حل معما می کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

^۱. فریدالدین محمد عطار نیشابوری، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، چاپ دوم، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۳.

^۲. محمد تقی بهار، دیوان، ص ۴۰۸.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد^۱

حوزه و زمان فردگرایی

فردگرایی در فرهنگ ایرانی به گونه ای است که پایان ندارد اینکه در تمام روایات ایرانی، فریدون ضحاک را نمی کشد بلکه او را در بند می سازد غیر از آنکه بن مایه ای از جنگ نیک و بد و محدوده نه یا دوازده هزار ساله زمان را در بردارد ناشی از طرز فکر ایرانیان در باب قهرمان است؛ کار قهرمان پایان نمی پذیرد همیشه او باید حاضر باشد چون دشمن ملت، همیشه هست. کوش را نیز منوچهر با گرز فرو کوفت تا بی فر و هوش گشت اما چون منوچهر به ایران بازگشت کوش به هوش آمد قارن به جنگ او شتافت ولی کاری از پیش نبرد و گریزان به روم بازگشت و در نتیجه کوش بار دیگر «به بیداد و بیهوده بگشاد دست»^۲. داستان کوتاه من هم چه گوارا هستم، از گلی ترقی، به نوعی از اندیشه فردگرایی با تکیه بر فریادرسی مایه گرفته است منتهی با زمینه و پشتوانه کهن و به شکل معاصر: قهرمان داستان آقای حیدری یاد زنش می افتد که می گفت «خدا را شکر که تو این شهر همیشه یکی هست که به داد آدم برسه»^۳. فردگرایی در بسیاری از شئون زندگی و رفتارهای ما تأثیر کرده است حتی نام گذاری ما نیز بر این بنیاد است. چنانکه گفته اند نام کهن ایران خنیره بوده است پس از آنکه فریدون، خنیره را به ایرج وا گذاشت به سبب نام ایرج این سرزمین را ایران

^۱ شمس الدین محمد حافظ شیرازی، حافظ به سعی سایه، ص ۲۱۷.

^۲ جلال متینی، «بخش کردن فریدون جهان را بر پسران خود»، یکی قطره باران، به کوشش احمد تفضلی، چاپ اول، نشر نو، تهران، ۱۳۷۰، صص ۵۰۹-۵۰۸.

^۳ گلی ترقی، من هم چه گوارا هستم، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۸.

خواندند.^۱ چنین نام گذاری در کشور ما و شاید در جای های دیگر جهان رایج است گاهی یک دوره از تاریخ که افراد بسیاری در آن حضور دارند به نام یک شخص نام گذاری شده است مثل دوره ساسانی- که نام سرسلسله در آن مؤثر افتاده است یا منظومه ها و کتاب های داستان که نام یک شخصیت یا قهرمان، همه کتاب را پوشش داده است مثل رستم نامه- رستم التواریخ- کوش نامه- داراب نامه. احمد مسجد جامعی، قوام و دوام شهرها در تمدن اسلامی را به وجود شخصیت ها وابسته دانسته است می گوید به همین خاطر است که در کتاب هایی که در باب جغرافیای شهرها و نظایر این ، نوشته شده یکی از مواردی که به آن بسیار توجه شده است شخصیت های بزرگی است که در هر شهر وجود داشته اند. «شهریاران» شاید یک تعبیری از همین نگاه بوده است. آنچه باعث مؤانست و جمع شدن افراد به یک مجموعه می شده بیش از خاک و گل ، این شخصیت ها بوده است و تا همین اواخر هم بوده اند و هستند ...» و درباره حضور شیخ شوشتری در شوشتر می گوید «وجود مرحوم شیخ شوشتری در شهر ، باعث صیانت شهر از هرگزندی است. از قضا در این مدت هم شهر شوشتر مورد حمله قرار نگرفته بود و مردم اعتقاد داشتند که وجود مرحوم شیخ است که دفع شر و آفات می کند و باعث خیر و برکات می شود . این نوع نگاه نسبت به مفاخر و مشاهیر در جامعه ما وجود دارد ، نه تنها نسبت به زندگان آنها ، بلکه نسبت به مردگان آنها هم وجود دارد. به همین خاطر است که مدارس بزرگ و دانشکده ها و دانشگاههای بزرگ، حتی در کنار مرقد این بزرگان شکل می گرفته است و از برکت روح و حضور معنوی آنها قرن ها دوام می آورده و دوام می آورد ، بنابراین نسبتی که مشاهیر با

^۱ . جلال متینی ، «بخش کردن فریدون جهان را بر پسران خود»، صص ۴۹۹-۴۹۸.

تاریخ و مردم و جامعه ما دارند یک نسبت بسیار عمیق و همه جانبه است.^۱

ملک الشعراء بهار، نجات بخشی را امید می ورزد که بتواند مردم را قیام بخشد و حزب بنا کند بدین سان بنیان کاری جمعی را بر عهده یک فرد قرار می دهد:

الا کجاست جوانی ز نو خطان وطن که در حمایت من وعده کرام دهد؟

کجاست آنکه به داروی عقل و مرهم عدل جراحت دل خونینم التیام دهد؟

کنام شیران ویران شده ست، بچه شیر کجاست آمده آرایش کنام دهد؟

ز چنگ بی هنران برکشد زمام امور به دست مردم صاحب هنر، زمام دهد

کجاست آنکه جوانمرد و خواستار شرف که سود خویش ز کف بهر سود عام دهد؟

کجاست مرد که شمشیر دادخواهی را ز قلب ظالم بیدادگر نیام دهد؟

کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران ز خصم، جان بستاند به دوست جام دهد؟

وطن به چنگ لثام است کو خردمندی که درس فضل و شرافت بدین لثام دهد؟

به جهد، پایه حزبی شریف و پاک نهد به مشیت، پاسخ مشتی فضول و خام دهد^۲

فردگرایی حتی در حروف و تلقی ما از حروف نیز تأثیر کرده است چنانکه اهمیت ویژه ای برای الف قائل شده اند: «یک الف را بدانی همه قرآن را بدانی ... از همه اسرار الفی بیش برون نیفتاد، و باقی هر چه گفتند در شرح آن الف گفتند، و آن الف البته فهم نشد»^۳ یا اینکه در میان شب ها شب قدر اهمیت خاصی دارد.^۴ حتی فردگرایی به اشیاء نیز تعمیم یافته است که یک شیء همچون فردی که معهود است و مورد انتظار، حاجت را برآورده ساخته است؛ در مقالات شمس داستانی

^۱ احمد مسجد جامعی، «سخنرانی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی»، فصلنامه نامه انجمن، سال اول، شماره ۳، ۱۳۸۳، صص ۱۹۸-۱۹۷.

^۲ محمد تقی بهار، دیوان، صص ۵۶۹-۵۷۰.

^۳ محمد شمس تبریزی، مقالات، صص ۲۴۱-۲۴۰.

^۴ همان، صص ۳۱۷-۳۱۶.

هست که فردی، خشتی را به مقامی بزرگ رسانده بود این بزرگداشت از آن بود که چون بر روی آن سر نهاده بود خوابی دیده بود که مشکل او را حل کرده بود. درباره آن می گفت: «هر چه نیکوست دارد، هر چه بد است هیچ ندارد سی سال بوده که چیزی یاوه کرده بودم، دوش سر برین خشت نهادم آن را باز یافتم».^۱ این همه نشان می دهد که فردگرایی از زمره اعمال تکراری است که میرچا الیاده بر آن تأکید دارد که در حقیقت هر عملی در این جهان، تکرار نمونه ازللی خویش است.^۲

نقد فردگرایی

فردگرایی زاده روزگار و دوران خویش است و کسی منکر اهمیت آن نشده است اما گاه از آن سوء استفاده شده و موجب تباهی و وسیله شیادی برخی واقع گشته است از این روی از قدیم ضمن پذیرش آن از نقد آن غافل نمانده اند از جمله به چند مورد اشاره می کنیم: در مقالات شمس داستانی است که مردم گرد کسی را گرفتند و به او معتقد شدند از آن روی که کرامتی کرده بود وی برای خلاص یافتن از دست مردم و رهایی از غوغای عام، بادی رها کرد همه به او بی اعتقاد شدند. این داستان بیانگر سنت فردگرایی است که بر اساس کرامت و کاری خارق العاده، مردم به او معتقد شدند و با انجام عملی عینی و انسانی از او پرهیز کردند، آنچه در پایان داستان آمده است از زبان یک نفر که همچنان به آن فرد معتقد بوده است نوعی نقد این گونه گزینش هاست هر چند که او نیز به کرامت معتقد است: «او جواب گفت که من بدان باد اول نیامدم، که به این باد

^۱ همان، صص ۲۵۱-۲۵۲.

^۲ میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۳۶.

آخرین بروم . این باد از آن باد بهتر است پیش من ، که از این باد ذات مبارک تو آسود، و از آن باد رنج دید و زحمت».^۱

سردار اسعد می گوید : « هر وقت مردم دارای علم ، رشادت ، وطن پرستی شدند و کیل تحمیلی قطعاً از میان می رود . ملت عالم قیم لازم ندارد . برعکس، ملتی مثل ایران قیم خیلی گردن کلفت لازم و احتیاج کامل دارد .»^۲ حمزه بن عبدالله خارجی برای نبرد با هارون رشید سپاه حاضر کرده بود وقتی خبر مرگ هارون را شنید منصرف شد و قصد گشودن سرزمین های کفار هند و چین و ماچین کرد « اطرافیان حمزه نیز در این کار، او را تأیید کردند و استبداد رای حمزه ، آنان را چنان تسلیم کرده بود که همه بله قربان گو شده بودند ، بنابراین کوچکترین اظهار نظری در باب این رای سخیف نکردند و نگفتند آخر به چه حساب و با چه نیرویی ، تو که هنوز حوزه سیستان را نتوانسته ای آرام سازی خیال داری به جنگ چین و ماچین و سند و هند و ... بروی و بیرق اسلام را در سرزمین کفر بر پای کنی ؟ آنان نه تنها اظهار نظری نکردند ، بل همه یکزبان گفتند آنچه ایزد تعالی بر زبان تو راند صواب ما اندر آن است ...»^۳ ماجرای تارابی در تاریخ جهانگشای جوینی نیز بر این بنیاد است: «بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب گویند مردی بود نام او محمود صانع غریبال ، چنانکه در حق او گفته اند در حماقت و جهل عظیم المثل . به سالوس و زرق ، زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی جَنیان با او سخن می گویند و از غیبیات او را خبر می دهند ، و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان

^۱ . محمد شمس تبریزی، مقالات ، ص ۲۴۴.

^۲ . سردار اسعد بختیاری، خاطرات، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۲۳.

^۳ . محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، یعقوب لیث ، ص ۱۰۰.

بسیار کسان بیشتر عورتینه، دعوی پری داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری خوان را بخوانند و رقص ها کنند و امثال آن خرافات، و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند، چون خواهر او به هر نوع از هذیانات پری داران با او سخنی می گفت تا او اشاعت می کرد عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص، اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و عام اِلَّا مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۱، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما به فضله سگ یک دو نابینا را دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس، قال الله تعالی تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ^۲ و اگر من این حالت به چشم خود مشاهده کنم به مداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود به فضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس الدین محبوبی سبب تعصبی که او را با ائمه بخارا بودست اضافت علت آن احمق شد و به زمره معتقدان او ملحق، و گفت این جاهل را که پدرم روایت کرده ست و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا، صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیداست. جاهل از عقل دور، بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجمان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیادت می شد و تمامت شهر و روستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایره تشویش مشاورت کردند و به اعلام این رسولی به خجند فرستادند

^۱. قرآن کریم، سوره ۲۶، آیه ۸۹

^۲. قرآن کریم، سوره ۵، آیه ۱۱۰.

نزدیک صاحب یلواج، و ایشان بر سیل تبرک و تقرّب به تاراب رفتند و ازو التماس حرکت به بخارا کردند تا شهر نیز به مقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون به سر پل وزیدان رسد مغافصه او را تیرباران کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغییر می دید چون نزدیک سرپل رسیدند روی به تمشا که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت از اندیشه بد بازگرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدمی زاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همه سخن های او بر حق است، خائف شدند و او را تعرض نرسانیدند تا به بخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و می خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و چون آن محله و بازار که او بود به خلاق پر بود چنانکه گریه را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حدّ می گذشت و بی تبرک او باز نمی گشتند و دخول را مخارج نمانده و خروج ممکن نه، بر بام می رفت و آب از دهن بر ایشان می بارید به هرکس که رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان باز می گشت شخصی از جمله متبعان غوایت و ضلالت، او را از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست به او التفاتی نکردند به یک تک، به تل باحفض رسید و در یک لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظه آن جاهل را طلب داشتند، نیافتند. سواران از جوانب به طلب او می تاختند تا او را بر سر تل مذکور دریافتند باز گشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه به یک پر زدن به تل باحفض پرید به یکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد اکثر خلاق روی به صحرا و تل نهادند و برو جمع شدند نماز شامی برخاست و روی به مردم آورد و گفت ای مردان حق توقف و انتظار چیست؟ دنیا را از بی دینان پاک

می باید کرد هر کس را آنچ میسرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معد کرده روی بکار آورد و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود به شهر در سرای رابع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سرور صدور بلکه دهر برهان الدین سلاله خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را به صدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و آب روی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران می کنند و حزب جنیان که در زمین می روند و اکنون آن را نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معتقدان می نگریستند و می گفت آنک فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می پرند عوام نیز موافقت نمودند و هر کس که می گفت نمی بینم به زخم چوب او را بینا می کردند و دیگر می گفت که حق تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر، عوام را هیچ شک نماند و آن آدینه، خطبه سلطنت به نام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند به خانه های بزرگان فرستاد تا خیمه ها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرها با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش به خانه های متمولان رفتند و دست به غارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پری وش و نگاران دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در حوض آب غسل برآورد ... از راه تیمن و تبرک آب آن به من و درمسنک قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و برآن بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون تصرف او در فروج و اموال بدید به یکسو شد و گفت کار او بواسطه من بود

خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار بر خوانده بودند در کرمینه جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچ میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی به شهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن، و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست به خلاف بجناند خشک شود آن لشکر نیز دست به شمشیر و تیر آهسته ترمی یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را ازین حالت خبر نه، نه قوم او را و نه دیگر خصمان را. در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است همه دست باز کشیدند و روی با بهرام باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیه های خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند و هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمال و متصرفان را می گرفتند و به تبر سر نرم می کردند و تا به کرمینه برفتند و قرب ده هزار مرد کشته شد تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قایم مقام او باشند، برقرار تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و اوباش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان، دست به غارت و تاراج بردند بعد از یک هفته ایلدز نوین و چکین قورچی بال لشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود به صحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اول گشاد تیر آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند.^۱ ماجرای سید یحیی دارابی که از بابیان

^۱ عطا ملک علاءالدین بن بهاءالدین بن محمد شمس الدین محمد جوینی، تاریخ جهانگشای جوینی،

تصحیح محمد قزوینی، چاپ چهارم، انتشارات ارغوان، تهران، ۱۳۷۰، ج ۱ صص ۹۰-۸۵

بود نیز درست مثل ماجرای تارابی است سید یحیی برای باب تبلیغ می کرد تا آنکه به نیریز فارس رفت مردم نیریز از دست حاکم وقت آن شهر دل خوشی نداشتند او را از شهر بیرون کرده بودند اما از پیامد کار خود بیمناک بودند و دنبال موضعی محکم می گشتند وقتی سید یحیی وارد شهر شد مردم مقدمش را گرامی داشتند. وقتی حاکم شیراز مطلع شد لشکری مجهز با توپ و تفنگ برای مقابله با سید یحیی و مردم فرستاد، سید یحیی به مردم گفت: «خاطر جمع باشید که از لشکر کاری ساخته نیست و توپ و تفنگ به سوی ما نخواهد آمد چون تمام توپ ها و تفنگ ها به فرمان من می باشد در این سخن بود که توپ به چادرش خورد و آن را فرو ریخت. باز هم دست از شیادی برنداشت و کلماتی بر کاغذ نوشت و به گردن یارانش انداخت و گفت با این ادعیه و دواها شماها در امانید و از بلاهای زمینی و آسمانی ایمن می باشید سیصد نفر را به سوی دشمن فرستاد که موجب هلاک بسیاری از آنها شد تا مردم دریافتند فریب خورده اند و سید یحیی تنها ماند.»^۱

حکایتی که در مقالات شمس آمده است نیز به گونه طنز، ایرادی بر فردگرایی است و خرده ای است بر اینکه همه چیز را فدای یک تن می کرده اند: «... خلیفه گفت: جهت مصلحت خلق ترا در آب اندازم. گفت: خود جهت مصلحت من خلق را در آب انداز، مرا پیش تو چندان حرمت نیست؟ از این سخن، خلیفه را هیبتی آمد و رقتی ظاهر شد. گفت: بعد ازین هر که سخن او گوید پیش من، آن کنم با او که می گوید»^۲

^۱. بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، صص ۳۰۳-۳۰۰

^۲. محمد شمس تبریزی، مقالات، ص ۲۵۷.

فصل دوم

پیوند قهرمان خواهی آرمانی با آفرینش

آفرینش انسان

یکی از نخستین پرسش‌ها دربارهٔ خلقت، همواره این بوده است که انسان و سایر موجودات چگونه بوجود آمده‌اند و اصل آنها چیست. در فرهنگ کهن ایرانی اعتقاد بر این بوده است که اهوره مزدا، نخست یک انسان (پیش نمونهٔ انسان‌ها) و یک گاو (پیش نمونهٔ حیوانات سودمند) خلق کرده است.^۱ آنگاه باقی موجودات از تجزیهٔ آنها بوجود آمده‌اند. نام‌های پیش نمونهٔ نخستین انسان مختلف است و هر یک از عنوان‌ها ممکن است متعلق به دوره‌ای از تاریخ ایران یا ناحیه و مکانی خاص از آن باشد.^۲ اما ویژگی‌های این پیش نمونه عمدتاً چنین است: بسیار زیباست به گونه‌ای که همه به او مهر می‌ورزند و نسبت به او تعظیم می‌کنند و دل به مهرش می‌سپارند؛ ثعلبی دربارهٔ کیومرث می‌نویسد: «وی به صورت، نکو روی و در آفرینش به اندام و به نیرو از مهر نیرومندتر بود چشم‌ها به دنبال او

^۱. آرتور کریستن سن، نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ترجمهٔ احمد تفضلی و ژاله آموزگار، چاپ اول، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۳۵.

^۲. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ اول، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۵، صص ۵۰-۴۹.

بود و از جن و انس کس او را ندید که شیفته او نگشت و سجده به او نبرد^۱ همین اعتقاد را ثعالبی در باره منوچهر^۲، سیاوش^۳ و فریدون^۴ تکرار کرده است. همین مفاهیم در شاهنامه نیز تکرار شده است، آنچه درباره سیاوش آمده است از این گونه است؛ سودابه به سیاوش می گوید:

نگویی مرا تا نژاد تو چیست که بر چهر تو فرّ چهر پرست
هر آن کس که از دور بیند ترا شود بی هُش و برگزیند ترا^۵

پاسخ سیاوش نیز به سودابه بر همین بنیاد است:

و دیگر که پرسیدی از چهر من بیامیخت جان تو با مهر من
مرا آفریننده از فرّ خویش پرورد و بشاند در پرّ خویش^۶
آنچه هم در داستان طهمورث آمده است بیانگر همین نکته است:

چنان بر دل هر کسی بود دوست نماز شب و روزه آیین اوست
چنان شاه پالوده گشت از بدی که تابید از او فرّ ایزدی^۷

البته آنچه درباره دستور و پیشکار طهمورث که نامش شهرسپ است آمده، نتیجه خلطی است که در داستان طهمورث واقع شده و باعث کمرنگ شدن اسطوره

^۱ عبدالملک بن محمد اسماعیل ثعالبی نیشابوری، تاریخ ثعالبی (مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائی، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۶۸، ص ۶.

^۲ همان، ص ۴.

^۳ همان صص ۱۱۵-۱۱۴.

^۴ همان، ص ۲۷.

^۵ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ اول، انتشارات روزبهان، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۲۰.

^۶ همان، ص ۲۲۲.

^۷ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۷.

پیش نمونگی طهمورث گشته است ؛ آنچه دربارهٔ وزیر و وزارت در داستان طهمورث آمده ، زمانی که هنوز تمدن کمال مشخصی نیافته است نمی تواند درست باشد ما در دورهٔ اسطوره ای شاهنامه که تا پایان کار کیخسرو را در بر می گیرد وزیر به آن صورتی که مثلاً در مورد بزرگمهر (بوزرجمهر) می دانیم نیست ، احیاناً شهرسپ همچون شهرت و لقبی است برای طهمورث ، خصوصاً گفته شده که «خنیده به هر جای شهرسپ نام»، برخی ناسخان بعدها آن را دریافته اند ، تلاش کرده اند که وزیر و دستوری برای طهمورث قرار دهند و ابیات را داخل متن کنند و حتی نماز شب و روزه و آیین را به او منسوب بدانند در حالی که چنین مواردی را در فرهنگ کهن ایرانی فقط به شاه منسوب می کرده اند نه وزیر ، یک بیت شاهنامه دلیل متقنی است که این اعمال مربوط به طهمورث است نه کسی دیگر :

چه پیچی ز دین کیومرثی هم از راه و آیین طهمورثی^۱

چگونگی و علت تغییر و تحول پیش نمونهٔ نخستین انسان به نخستین شاه

اجل اساطیری انسان نخستین در فرهنگ ایرانی ، دلالت بر این دارد که وی سبب و واسطهٔ بوجود آمدن انسان های دیگر است؛ با مرگ او ، انسان ها از نیستی رهایی می یابند رویش و سبزی و آبادی در جهان بوجود می آید و گسترش می یابد در دوره های بعد یعنی در دورهٔ خردگرایی و رواج منطق عقلانی، نمونه های نخستین انسان به نخستین پادشاه تغییر شکل می دهند حتی در تصور دینی ایرانی ، امشاسپندان به وجهی نمونهٔ نخستین انسان محسوب می شوند که

^۱ همان ، ج ۹ ، ص ۹۷.

سبب رواج یافتن آفریدگان دیگر می شوند آنگاه این جنبه تکثیر سازی آنها به نجات بخشی نیز تأویل شده یا تغییر شکل داده است^۱، «پس از آفرینش وای درنگ خدای، از امشاسپندان نخست بهمن را فراز آفرید، که رواج یافتن آفریدگان هر مزد از او بود. او نخست بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید»^۲ همچنین یکی از امشاسپندان شهرپور است (در معنای شهریاری دلخواه یا آرمانی) «در جهان مینوی نماد شهریاری و فرو فرمانروایی اهوره مزدا و در جهان استومند نگاهبان فلزها و پاسدار فرّ و پیروزی شهریاران دادگر و یاور بینوایان و دستگیر مستمندان است و او را مینوی مهربانی و جوانمردی خوانده اند»^۳ بعدها که آفریدگان بسیار گشته و رواج یافته اند ویژگی های امشاسپند بهمن به شهرپور تعلق یافته است، تجسم مادی شهرپور نیز شاه است. از این روی، ویژگی بهمن در شاه آرمانی تجسم یافته است یکی از پیش نمونه های نخستین انسان، کیومرث است مدت زندگی و سلطه کیومرث غیر از سه هزار سالی که در سکون بوده است، سی سال است و چنان مقدر شده که پس از سی سال بر اثر حمله اهریمن کشته شود تا از اندام های او هشت نوع کانی که دارای طبیعت فلز هستند بیرون بیایند: زر، سیم، آهن، روی، قلع، سرب، آبگینه و الماس، «نطفه کیومرث در هنگام مرگ به زمین ریخت و با روشنی خورشید پاک شد. ایزد نریوسنگ، پیام آور ایزدان، به نگهبانی دو سوم آن پرداخت و سپندارمذ، ایزد بانو یا

۱. زادسپرم جوان جم، گزیده های زادسپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل، انتشارات مؤسسه مطالعات

و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶، صص ۵۸-۵۷.

۲. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۷.

۳. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۱۰۱۵.

مینوی (=روح) مادینه زمین، نگهداری یک سوم آن را پذیرفت تا بشر از آن بوجود آید.^۱

در شاهنامه کیومرث نخستین شاه خوانده شده است که به عوض سی سال زندگی، سی سال پادشاهی کرده است در حالی که همچنان ویژگی های انسان نخستین را داراست:

به گیتی درون سال سی شاه بود	به خوبی چو خورشید بر گاه بود
(همی تافت زو فرّشاهنشهی	چوماه دو هفته ز سرو سهی)
دد و دام و هر جانور کش بدید	ز گیتی به نزدیک او آرمید
دو تا می شدند بر تخت او	از آن بر شده فرّه و بخت او ^۲

همچنین یم یا جم (= توأمان) از نمونه های مشهور نخستین انسان است؛ در اوستا از زبان او خطاب به اندروای چنین نقل شده است: «مرا این کامیابی ارزانی دار که فرّه مندترین مردمان باشم که در میان مردمان، هورچهر باشم، که به شهریاری خویش، جانوران و مردمان را بی مرگ و آب ها و گیاهان را نشکیدنی و خوراک ها را نکاستنی کنم. به شهریاری جم دلیرانه، سرما بود و نه گرما، نه پیری بود نه مرگ و نه رشک دیو آفریده»^۳، جم و جمیگ نخستین زوج بشر محسوب شده اند در شاهنامه نیز علاوه بر اهمیتی که خود جمشید دارد، حضور ارنواز و شهرناز قابل توجه هستند چون ضحاک بعد از حاکمیت بر حوزه پادشاهی جمشید، آن دو زن را از آن خود کرد و بعد از هزار سال وقتی فریدون بر ضحاک پیروز

^۱. آرتور کریستن سن، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، ج ۲، صص ۴۶۸، ۸۰-۷۹ و ۱۲۰، و مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۸۹-۸۸ و ۱۱۴-۱۱۳ و ۱۲۷.

^۲. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۹.

^۳. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۴۵۰.

شد دختران جهاندار^۱ «جم» از آن او شدند و سه فرزند برایش آوردند که هر یک حاکم بخشی از جهان شدند و در حقیقت بوجود آورنده مردم یا سازمان حکومتی بخش هایی از جهان شدند، شاه شدن فرزندان فریدون، بازتابی دیگر از آن است که نخستین انسان به نخستین شاه مبدل گشته و تغییر صورت داده است. در اساطیر جمیگ، خواهر جم تصویر شده، و در شاهنامه ارنواز و شهرناز دختران جمشید هستند در نظر انسان اولیه نخستین نر و ماده از یک اصل بوجود آمده اند که خواهر و برادر بودن جم و جمیگ را توجیه می سازد چنانکه در بندهش آمده است که بشر از یک سوم نطفه گیومرث که بر زمین ریخت با نگهداری ایزد بانوی مادینه زمین بوجود آمد^۲، البته برای جم و جمیگ، پدر یا منشأ دیگری نیز ذکر کرده اند که آن پدر و منشأ را نمونه نخستین انسان دانسته اند.^۳

کارکرد اصلی پیش نمونه نخستین انسان

صورت و نام نمونه نخستین انسان تغییر یافته است اما همچنان این اسطوره به حیات خود ادامه داده است، به گفته الیاده: اسطوره همیشه به نوعی زنده است و با آن زندگی می کنند^۴ از آنکه اسطوره «هم به خلق و ارائه پدیده ای قادر است، و هم به دوام بخشیدن به آن تواناست»^۵ از این روی نمونه ها تغییر نام داده اند اما کارکرد اصلی خود را حفظ کرده اند، یکی از این کارکردها، مسأله نجات بخشی

^۱ رقیه بهزادی، بندهش هندی، ص ۸۱.

^۲ آرتور کریستن سن، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای

ایران، ج ۲، صص ۳۳۳-۳۲۹.

^۳ میرچا الیاده، چشم اندازهای اسطوره، ص ۲۷.

^۴ محمد مختاری، اسطوره زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی)، چاپ اول، نشر آگه، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۵.

است که در این کارکرد، نمونه نخستین انسان به صورت قهرمان آرمانی جلوه کرده است که گاه، هم قهرمان آرمانی است هم شاه آرمانی چنانکه کیخسرو چنین حالتی دارد. این تغییر و تحول ها را می توان به پیروی از دکتر سرکاراتی نوعی جابجایی اساطیر قلمداد کرد^۱ در بخشی از اساطیر ایرانی در طول چند هزار سال، تحت تأثیر انگیزه های بی شمار، همراه رویدادهای تاریخی و اجتماعی و دین آوری های تازه و نوآیینی ها و در اثر برخورد فرهنگ ها و زبان ها در ضمن تحول و دگرگونی تدریجی میراث دینی و فرهنگی ما، دچار جابجایی شده است. پاره ای از این دگرگونی و جابجایی اساطیر ایرانی در جریان تکوین سنت های حماسی ایران انجام پذیرفته و پاره ای از آنها به صورت باز پسین گونه تبلور یافته خود در حماسه ملی ما ایرانیان یعنی شاهنامه منعکس شده است^۱ یکی از مهم ترین و گسترده ترین جابجائی هائی اساطیری، مربوط به نخستین انسان است؛ در شاهنامه به مناسبت های مختلف از نجات بخش هایی سخن به میان آمده است که برخی از آنها شکل دگرگون یافته نخستین انسان است نظیر کیومرث و جمشید، همچنین برخی از نجات بخش ها در اصل اسطوره ای خود، شکل ایزد دارند مثل کشتن اژدها یا غول بوسیله ایزد بهرام، و زمین را از سترونی رهاندن که در شاهنامه به شکل ضحاک و فریدون آمده است^۱ یکی دیگر از موارد جابجایی اساطیر ایرانی که در شاهنامه منعکس شده است دگرگونی های مداوم داستان پهلوان اژدرکش است. مطابق یک اسطوره بسیار کهن که باز سابقه هند و اروپایی دارد و به صورت های گوناگون در افسانه های هیتی ها و اساطیر هند باستان و یونان و ایران بازمانده است، در اثر چیرگی موجودی که تجسمی از اهریمن و پلیدی است و گاه به صورت مار و اژدر و گاه به هیأت غول یا هیولایی تصور شده است،

^۱ بهمن سرکاراتی، سایه های شکار شده، ص ۲۱۶.

زمین و هستی سترون و یاهه می شود. دژ یاری و قحط و خشکسالی بر جهان غلبه می کند تا سرانجام ایزدی که مظهر فیروزگری و توان و مردانگی است غول یا اژدر را در نبردی تن به تن که در حفره ای یا غاری یا کاخی نهانی صورت می گیرد می کشد و آنها را بطور رمزی و نمادی و به صورت بانویی جوان یا گله گاوهای شیرده تصور کرده اند آزاد می کند و زمین و هستی را دوباره باروری و طراوت می بخشد^۱ همین تصور در مورد جمشید تجلی یافته است جمشید که یکی از پیش نمونه های نخستین انسان است به گونه ای با آفرینندگی و نجات بخشی پیوند یافته است ؛ جمشید قلعه ای ساخته است که به وَرِ جَمْگَرْد مشهور است « و در آن بهترین تخمه انواع مخلوقات را نهاده است تا در طوفانی که در هزاره هوشیدر اتفاق می افتد نژاد مخلوقات از میان نرود »^۲ داستان ضحاک و فریدون نیز به وجهی بیان کننده نجات بخشی است و به گونه ای خویشکاری انسان را می نمایند ؛ در تفکر اساطیری ایرانی ، وظیفه و خویشکاری انسان ، یآوری خداوند برای نبرد با اهریمن است ، جان هینلز می نویسد « عقیده اساسی این است که تاریخ جهان ، تاریخ جدال میان خیر و شر است. در این نبرد انسان فطرتاً یاور خداست. وی نه برای بازی آفریده شده است همانند بعضی از سنت های هندی، و نه موجودی است که تجلی گاه شکوه خدا باشد خدا به انسان نیاز دارد ، همانطور که انسان به خدا»^۳ اگر اصل اسطوره ضحاک و فریدون را همان کشتن غول و اژدها بوسیله ایزد بهرام بدانیم^۴ هم وجود کاوه آهنگر در داستان فریدون جالب توجه خواهد بود، هم در آن صورت ، کاوه آهنگر صفت یا صفاتی از ایزد

^۱ همان، ص ۲۲۱.

^۲ احمد تفضلی، مینوی خرد، صص ۱۴۱-۱۴۰.

^۳ جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ص ۹۳.

^۴ بهمن سرکاراتی، سایه های شکار شده، ص ۲۲۲.

بهرام را می نماید که فلزات به او مربوط می شود ، همچنین نقش آهن در داستان فریدون باز هم تکرار شده است چنانکه گرز او آهنین بود^۱، ضحاک نیز از آهن شکست می پذیرد یا مقهور و منکوب می شود چنانکه وقتی در مقابل دادخواهی کاوه درمی ماند و خیره و بی پاسخ می شود درباریان او را سرزنش می کنند که چرا خیرگی کاوه را تحمل کرده است می گوید گویی میان من و او کوهی از آهن رسته بود.^۲ آنچه در دیوان ناصر خسرو^۳ هست ، پیوند آفرینش را با قهرمان آرمانی و عاقبت دنیا تبیین می کند شعر ناصر خسرو را اگر با رسائل اخوان الصفا مقایسه کنیم و به این نکته توجه کنیم که اخوان الصفا را غالباً از اسماعیلیه می شمردند^۴ مسأله روشن تر می شود؛ در رسائل اخوان الصفا ، رساله ای است موسوم به *دادخواهی حیوانات نزد پادشاه پریان از ستم آدمیان* ، حیوانات از ستم آدمی و رنج و باری که بر آنها می نهد نزد پادشاه پریان شکایت می کنند پایان شکایت حیوانات چنین سخنی است : «ای پادشاه دادگر و بخشنده ، بر ما رحمت آر و دست ما بگیر و ما را از ستم این آدمیان ستمکار برهان».^۵ ساختار این رساله نیز با اسطوره آفرینش متناسب است آدمی و حیوان یک سو ، و شاه پریان در سوی دیگر قرار دارد. شاه پریان همان آفریننده آغازین است که دو موجود آدم و حیوان را آفریده است منتهی یک نکته بسیار اهمیت دارد و قابل توجه است و آن این است که مرگ موجب نجات است.

^۱ . ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه ، ۱۳۷۴، ج ۱، صص ۶۵-۶۶.

^۲ . همان ، صص ۶۴-۶۵.

^۳ . ناصر خسرو ، دیوان، ص ۲۰۸.

^۴ . اخوان الصفا ، *دادخواهی حیوانات نزد پادشاه پریان از ستم آدمیان*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹.

^۵ . همان، ص ۴۵.

عامل پند، قهرمان با نخستین آفریده

آنچه مایه پیوند اساسی قهرمان نجات بخش با نخستین آفریده است، آن است که «هرمزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن آتش روشن، سپید، گرد، از دور پیدا و از آن مینو که پتیاره را که در هر دو آفرینش (مادی و مینوی) است، ببرد»^۱، همچنین قهرمان آرمانی با روشنی و نور، یکسان و مرتبط است چنانکه گرشاسب به کوه رفت و عبادت کرد آنگاه شخصی نورانی آمد و او را شفا داد.^۲ به گمانم که ایزدان در یک جابجایی اساطیری، جای خود را به نخستین انسان بخشیده اند آنگاه نمونه نخستین انسان در دوره های بعد، جای خود را به شاه و شاهزاده و انسان های دیگر سپرده است، با توجه به همین نجات بخشی است که دکتر سرکاراتی - البته بدون اشاره به نجات بخشی - می نویسد «بهرام ایزد اسطوره دگرگونی پذیرفته، در حماسه به صورت گرشاسب و فریدون و رستم تجسم یافته است»^۳ فی المثل سیاوش شکل دگرگونی یافته نخستین انسان است و نشانه های آن را می توان در شاهنامه نشان داد.^۴ و این نخستین انسان هم خود شکل دگرگونی پذیرفته و جابجا شده اسطوره دموزی در آسیای غربی است و ایزد دموزی در نظر مردمان بین النهرین، ایزد شهید شونده بود که هر ساله می مرد و باز می گشت. مرگ او مرگ جهان گیاهی و حیات مجدد او حیات مجدد جهان بود «شخصیت سیاوش و روایات مربوط به اودر ایام بسیار

۱. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۶.

۲. جابر عناصری، شناخت اساطیر ایران (بر اساس طومار نقالان)، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۹.

۳. بهمن سرکاراتی، سایه های شکار شده، صص ۲۱۶-۲۱۷.

۴. جلال خالقی مطلق، گل رنجهای کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی)، به کوشش علی دهباشی، چاپ اول، نشر مرکز، ۱۳۷۲، صص ۱۰۳-۱۰۱.

کهن آسیای غربی (حدافل هزاره سوم پ.م) متعلق به دُموزی بوده است و در طی اسطوره زدایی عظیمی که به هنگام پیوستن به یگانه پرستی رخ داده است، بسیاری از اساطیر مقدس کهن به حماسه ها و تراژدی های شاهان و پهلوانان ما وارد شده است، از جمله، اسطوره آسیای غربی ایزد شهید شونده در ایران به داستان سوک آور سیاوش و بازگشت کیخسرو تبدیل شده است.^۱ آنگاه در اساطیر ایرانی^۲ و در شاهنامه،^۳ کیخسرو، تولد و پرورشی شگرف دارد و دارای خاصیت نجات بخش و قهرمان آرمانی است. کیخسرو الگویی از نخستین انسان است که به پادشاه تبدیل شده است سرانجام نامشخص او نیز به این دریافت کمک می کند، گم شدن او و ناپیدا شدنش، آغازی است برای تجزیه و پراکندگی؛ رفتن او سبب می شود که چند پهلوان نامی شاهنامه نیز ناپدید شوند اینها در حقیقت اوصاف و جنبه هایی از خود کیخسرو هستند، حتی تعبیر «بارد بسی برف ز ابر سیاه»^۴ که از آخرین گفته های اوست به وجهی بیانگر کشته شدن کیخسرو به دست اهریمن است که سبب بارش برف و روشنی در جهان هستی می شود. ویژگی هایی که برای ایزد آناهیتا برشمرده اند او را یک قهرمان آرمانی جلوه

^۱ مهرداد بهار، از اسطوره تا تاریخ، گرد آورنده ابوالقاسم اسماعیل پور، چاپ اول، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۷، صص ۱۷۰-۱۷۱. اصل آیین و اسطوره در اینجا زیاد اهمیت ندارد برای ما مهم این است که نخستین انسان به شکل های مختلف تجلی یافته است. آقای علی حصوری، فرضیه تأثیر اسطوره دُموزی بین النهرین را در پیدایش آیین سوگ سیاوش نمی پذیرد و معتقد است که اسطوره سیاوش خود مستقل است و اسطوره دُموزی به مراتب محدودتر از آن بوده است که تصور می رود ر.ک. علی حصوری، سیاوشان، چاپ اول، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۷-۱۶ و ۴۰.

^۲ ایرانشاه بن ابوالخیر بهمن نامه، ویراسته رحیم عقیقی، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، صص ۱۸-۱۷.

^۳ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۵۹ به بعد.

^۴ همان، ج ۵، ص ۲۷۹.

می دهد^۱ آنچه هم به او مربوط است ویژگی قهرمانی است چنانکه آبان یشت درباره ویژگی قهرمانی یا قهرمان سازی او است^۲ حیواناتی چون سگ آبی تجلی گونه حیوانی او هستند و قهرمانانی چون رستم تجلی گونه انسانی او هستند^۳ همچنین آنچه در باره سروش در یسنه (سروش یشت) آمده است نیز نشان دهنده قهرمانی اوست لیکن همین ویژگی ها به شکل های دگرگون یافته به آن منسوب است خصوصاً جنبه نجات بخشی او و اینکه گاهی به صورت فرشته، خبری از نجات بخش می دهد یا کسی را از حادثه ای آگاه می سازد تا جان به درد برد یا اینکه کسی را به چیزی یا کسی رهنمون می شود که او نجات بخش است مثل اینکه گودرز را از وجود کیخسرو آگاه ساخت و کیخسرو نجات بخش بود. خبردادن نجات بخش به نجات بخش های دیگر پیش از این هم مطرح شده چنانکه خبر ظهور زردشت را پیش از تولد به گاو ایوک دات داده اند ظهور زردشت همچنین برای جم در دوران طلایی جهان پیشگویی شده بود گاو، ظهور زردشت را برای کی کاووس پیشگویی کرده بود^۴ نجات بخشی سیمرغ بدین صورت تغییر یافته که پری از خود را به نجات بخشان می دهد تا هنگام مشکل، او را آگاه سازند و آنان را رهایی ببخشند در حقیقت به نجات بخشی نجات بخشان می پردازد^۵، آنچه در باره زال هست مشهور است، و در کتاب حاضر هم بدان

۱. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۲۹۸.

۲. همان، ص ۲۹۷.

۳. محمود امید سالار، «بیر بیان»، پاژ، شماره ۹، تابستان ۱۳۷۲، ص ۱۲۱.

۴. جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، صص ۱۴۵-۱۴۲.

۵. در اوستا آمده است که پری سیمرغ موجب پناه و رویین تنی می شود ر.ک. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۴۳۸.

اشاره کرده ام، غیر از آن سیمرغ به گرشاسب نجات بخش^۱ هم کمک می کند^۲ همچنین سیمرغ در نقش سروش هم ظاهر می شود و به زال می گوید باید گیو به توران برود و کیخسرو را بیاورد. پیوند خواب و نجات بخشی نمونه های نخستین انسان در الگوهای قهرمانان آرمانی نیز تکرار شده، خواب ها در این موارد نوعی جابجایی اسطوره قلمداد می شود مرگ به خواب تغییر یافته است، قهرمان پس از خوابی شگفت هویت نجات بخشی پیدا می کند چنانکه درباره بابک خرم دین از زبان مادرش نقل شده است که هنگام خواب بابک در ده سالگی، او را برهنه دیده که در بن هر موی سر و سینه او خون دیده می شود چون از خواب بیدار شد اثری از آن خون نبود مادرش گفت پسر من را کاری بزرگ در پیش است.^۳ در داستان های عامیانه نقل است که زال به کوک کوهزاد باژ می داد تا آنکه رستم نه ساله شد وقتی مردم زابل شجاعت های رستم را در کشتن پیل سفید دیدند گفتند اگر پسر زال بداند پدرش به کوک باژ می دهد کوک و یارانش را از بین می برد. رستم را به کوه بردند تا از این اندیشه دست بردارد مأموران کوک به زابل آمدند تا باج مرسوم را بگیرند. شب آخری که مهمان زال بودند سردار سپاه کوک، دختری را از خانواده سرشناس زابل اسیر کرد تا همراه ببرد. هرچه زال و بستگان دختر خواهش کردند سردار کوک آن را رها نکرد، نیمه های شب، رستم خوابی وحشت آور دید. راهی زابل شد وقتی در زابل شیون پدر و مادر دختر را دید سر راه سردار کوک را گرفت و با مشت، مغز سر او را پریشان کرد

۱. همان، صص ۴۹۱ و ۳۰۴ نیز ر.ک. جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ص ۶۲ و بهمن سرکاراتی، سایه های شکار شده، ص ۴۷.

۲. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱ صص ۶۳-۶۲.

۳. غلام حسین یوسفی، یادداشت هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ، چاپ اول، نشر سخن، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۲۲.

بعد سربازان کوک را نابود ساخت و دختر را به خانواده اش باز گرداند و باژهای مذکور را هم میان مردم شهر تقسیم کرد.^۱ خوب که دقت کنیم شباهت و خط تسلسلی میان نجات بخش ها می بینیم که آنان را به هم پیوند می دهد و نهایتاً می توان چنین نتیجه گرفت که نجات بخشی در اصل همان الگو و نمونه نخستین انسان است نحوه پرورش انسان های نمونه نخستین، این وجه اشتراک را دارند که روش پرورش و بوجود آمدن آنان با دیگران فرق دارد کیخسرو و زال و فریدون در کوه و پیش جانوران یا گوسفندان پرورش می یابند کیومرث و طهمورث با دد و دام پیوند دارند. آنچه در یک روایت عامیانه در باب تولد و پرورش گیو آمده است نیز همین مطالب را در باب الگوی نخستین انسان و قهرمان نجات بخش نشان می دهد: « می گویند امیر گودرز پیش از رسیدن به مقام صدر اعظمی ایران به فرمان شاه فریدون برای گرفتن مالیات عقب مانده با سپاهی راهی کشور خاور زمین می شود. بعد از وصول خراج با ماه خاوری دختر شاه خاور زمین عروسی می کند و از پشت کمر گودرز در رحم ماه خاوری، نطفه امیر گیو بسته می شود. از طرفی شاه سلم موقع را مناسب می داند و فرمان می دهد، سپاهی بسیار به سرداری پهلوانی پر قدرت به نام بدر خاوری به ایران حمله می کند و عرصه را طوری به ایرانیان تنگ می کند که شاه فریدون ناچار می شود قاصدی به سوی امیر گودرز بفرستد و از وی بخواهد هرچه زودتر به ایران مراجعت کند. فرستاده شاه ایران، زمانی به خاور زمین می رسد که گودرز همراه با سپاه زیر فرمانش و ماه خاوری، آماده حرکت به ایران هستند و چون نامه شاه به دست امیر گودرز می رسد از آوردن ماه خاوری که باردار هست صرف نظر می کند و تصمیم می گیرد همسرش ماه خاوری را نزد پدر و مادرش بگذارد و خود با لشکریانش به

۱. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۰.

سرعت راهی ایران شوند و در فرصتی مناسب ترتیب سفر ماه خاوری را به ایران بدهد. از طرفی شاه خاور زمین گودرز را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید بدر، سردار سپاه توران زمین، فرزند اوست که به علت شجاعت و کاردانی به سمت فرماندهی کل سپاه شاه سلم منصوب شده است و ضمن نوشتن نامه ای به فرزندش بدر، از امیر گودرز نیز می‌خواهد تا بدر را وادار کند دست از یاری شاه سلم بردارد و به خدمت شاه فریدون درآید گودرز هم از این حسن تصادف خوشحال می‌شود و قول می‌دهد بدر را به مقام سپهبدی سپاه ایران منصوب کند. ولی تقدیر جز این شد. زیرا امیر گودرز وقتی که به ایران رسید و خود را به حضور شاه فریدون معرفی کرد حسب الامر شاه عازم صحنه جنگ شد و در یک نبرد مغلوبه، بدر برادر ماه خاوری را بطور ناشناخته کشت و چون دریافت بدر به قتل رسیده است پس از راندن سپاه خصم از خاک ایران، نامه ای به شاه خاوری نوشت و ضمن ابراز ندامت و تأسف از این پیش آمد، خواست که شاه خاور زمین ترتیب حرکت همسرش را به ایران بدهد. شاه خاور زمین از این خبر سخت خشمگین شد و در صدد برآمد به تقاص خون بدر، دخترش ماه خاوری را با گئو که طفلی شیرخواره بود به قتل برساند. ماه خاوری که از نیت شوم پدر آگاه شد با کمک تایه (دایه) مخصوص، طفل خرد سالش را برداشت و از شهر خارج شد و در دهکده ای دور دست، به خانه مالک آبادی پناه برد. در آنجا صاحبخانه در صدد تجاوز به ماه خاوری برآمد و ماه خاوری ناچار با قنذاق بچه فرار کرد ولی مالک آبادی او را تعقیب کرد تا جائی که ماه خاوری وارد جنگل انبوهی شد. موقعی که پای در جنگل نهاد غفلتاً با یک جفت شیر نر و ماده روبرو شد و جان و ناموس خود را در خطر دید از ترس حمله شیرها و مردی که به دنبالش بود طفل قنذاق شده را به طرف شیر ماده رها کرد و خود بخاطر حفظ جاننش روی شاخه درختی رفت و از بالای درخت با بدن لرزان به طفل و جانوران درنده خیره شد در

نهایت تعجب دید که شیر ماده ابتدا دهن باز کرد تا بچه را ببلعد ولی مثل اینکه از خوردن طعمه منصرف شد و بناکرد اطراف بچه چرخیدن و پس از لحظه ای، شیر نر هم جلو رفت و چند بار با پوزه اش طفل را بو کرد و هر دو جانور، دو طرف بچه خوابیدند و خیره خیره به طفل شیرخوار نگاه کردند که یک دفعه سر و کلهٔ مرد مالک آبادی پیدا شد و چون چشمش به شیرها افتاد خواست برگردد که شیر نر امانش نداد و با یک حرکت سریع، مالک آبادی را پاره کرد و دوباره برگشت کنار بچه. طولی نکشید که شیر ماده با دندان، قنداق طفل را گرفت و با شیر نر به گوشه ای از جنگل رفتند و از نظر پنهان شدند. ماه خاوری پس از رفتن جانور از درخت به زیر آمد و زانوی غم بغل کرد و بناکرد های گریه کردن که از سمت جنوب جنگل پیر مردی نورانی و روشن ضمیر ظاهر شد و از ماه خاوری خواست به دنبالش برود. ماه خاوری هم ناچار با آنکه پیر مرد را نمی شناخت از جا بلند شد و پشت سر پیر مرد حرکت کرد طولی نکشید مرد روشن ضمیر جلو کلبه ای ایستاد و با اشارهٔ دست، ماه خاوری را متوجهٔ گوشه ای از کلبه کرد. ماه خاوری در کمال تعجب دید بچه اش صحیح و سالم در گوشه کلبه زیر شکم شیر ماده افتاده است و مشغول مکیدن پستان شیر است. ماه خاوری تعجب کرد پیر مرد دوباره با دست به طرف کلبه اشاره کرد و به ماه خاوری گفت دخترم هیچ نگران نباش زیرا تقدیر است که تو با بچه ات مهمان من باشی تا صحبت پیدا شود. این دو جانور هم از جانب خداوند مأمور حفظ جان تو و فرزندت شده اند. پیر مرد این را گفت و از نظر ماه خاوری غایب شد. ماه خاوری هم دل به لطف خدا بست و در همان کلبه ماند و برای سدّ جوع از میوه های جنگل و گوشت پرندگان استفاده می کرد. ولی از آن به بعد، هرچه اطراف را گشت اثری از بچه و شیرها ندید و هر وقت هم مشکلی برایش پیش می آمد پیر مرد ظاهر می شد و ضمن رفع مشکلش، آن دختر را به لطف خداوند امیدوار می ساخت. از طرف دیگر منوچهر، نوهٔ شاه فریدون،

در شکارگاه، آهوئی را دنبال کرد و در طلسم هوشنگ دیو گرفتار شد. شاه فریدون بخاطر نجات جان منوچهر از بند طلسم، هرچه تلاش کرد نتیجه ای نگرفت. سرانجام ستاره شناسان را خواست و برای رهایی منوچهر چاره جوئی کرد. منجمان گفتند قبله عالم سلامت باد شکننده طلسم و نجات دهنده منوچهر جوانی است به نام گیو از نژاد کاویانی که در جنگلی سمت خاور زمین با جانوران درنده جنگلی زندگی می کند و کسی جز گودرز نمی تواند آن جوان را به دام بیندازد. اگر شاه مایل به نجات منوچهر باشد باید فرمان دهند امیر گودرز و تنی چند از سرداران سپاه ایران اقدام به دستگیری گیو شکننده طلسم کنند. شاه فریدون تا این حرف ها را شنید فرمان داد امیر گودرز و امیر مردار تازی با تنی چند از سرداران سپاه ایران با بار و بنه، راهی سرزمین خاور شدند و پس از ماهها راهپیمائی سرانجام رسیدند به حوالی همان جنگلی که ماه خاوری با گیو در آنجا زندگی می کردند. هنوز پا در جنگل نگذاشته بودند که از مقابل، همان پیر مرد نورانی روشن ضمیر ظاهر شد و پس از سلام رو کرد به گودرز و گفت امیر گودرز چه عجب که یاد همسرت ماه خاوری کردی... گودرز در اینجا بود که دریافت همسرش در میان جنگل زندگی می کند و همان جوانی هم که ستاره شناسان اسم بردند فرزند خودش است....^۱ این مفاهیم در داستان های عامیانه به نحوی چشمگیر جلوه کرده است و ژرف ساخت بسیاری از آنها را تشکیل می دهد از جمله به داستان اذان گو مراجعه نمایید^۲، یا درباره طهمورث گفته شده:

جهاندار سی سال ازین بیشتر چه گونه برون آوریدی هنر

۱ همان، صص ۲۴۵-۲۴۰.

۲ صمد بهرنگی و بهروز دهقان، افسانه های آذربایجان، چاپ اول، نشر نامک، تهران، ۱۳۸۲، صص ۶۸-۵۵.

برفت و سرآمد برو روزگار همه رنج او ماند زو یادگار^۱

طهمورث در طول سی سال، هنرهای مختلفی از دیوان برون کرد (= استخراج کرد) این عمل در حقیقت شبیه به همان سی سال پادشاهی کیومرث است، این مسأله بیان کننده الگوی انسان نخستین است که سی سال زندگی می کند و پس از سی سال بر اثر دشمنی اهریمن و به دست او کشته می شود، از پرتو این کشته شدن، نیروهای اهورایی زاده می شوند و از گیتی بهره مند می شوند در شاهنامه انسان نمونه نخستین، تبدیل به شاه شده است و به عوض کشته شدن و زادن و بوجود آمدن انسان ها، پادشاهان آغازین سی سال پادشاهی می کنند آنگاه از نتیجه پادشاهی آنها، انسان ها بهره مند می شوند و تمدن پی ریزی می شود^۲، در مورد طهمورث هم گفته شده که با سی سال کار اجباری که از دیوان کشید هنرهای مختلف بوجود آورد آنگاه خودش مرد؛ اجباری که در کار دیوان هست نیز به ترفند ها و نیرنگ های اهریمن برای کشتن انسان آفریده اهوره مزدا اشاره

۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۸.

۲. این تلقی در دوره تاریخی همچنان ادامه داشته است چنانکه در مورد البتکین خبر داریم که وی از غلامان سامانیان بود بعد از مرگ احمد بن اسماعیل سامانی چون کودک هشت ساله اش بر تخت نشست این البتکین ولایت کودکان را برنفت از بخارا خارج شد از روزی که از بخارا رفت تا روزی که مرد ۵۱ سال بود اما در تاریخ مجمع الانساب آمده است که «مدت امارت او از آن روز گیرند که لریک والی غزنین را بکشت یعنی امارت البتکین قریب سی سال باشد» (محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، مجمع الانساب، تصحیح میر هاشم محدث، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۱). به گمانم چون البتکین در آغاز سلسله غزنویان قرار داشته خواسته اند مدت فرمانروایی اش را سی سال اعلام کنند تا همچون کیومرث اساطیر و حماسه محسوب شود خصوصاً هویت اصلی او را تحت الشعاع قرار دهد چون در همین دوران است که جعل نسب بسیار رواج داشته است. البته این نسب سازی برای غزنویان ضروری تر از دیگران بوده است. ر.ک. ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷، صص ۶۳-۶۱.

دارد که اهوره مزدا به علم خویش از آن آگاه است اما باید این کار به دست اهریمن صورت گیرد آیا قابل تأمل نیست که پس از این سی سال طهمورث بمیرد بدون آنکه به نحوه مرگ او اشاره ای شده باشد.^۱ در اساطیر نیز گفته شده که طهمورث سی سال بر اهریمن غلبه داشته و همچون اسبی بر آن سوار می شده است آنگاه اهریمن همسرش را فریب داد و او را بر گذرگاه تنگ البرز بر زمین زد و کشت.^۲ آنگاه او را بلعید این مرگ طهمورث، سبب زایش است. در اساطیر آمده است که جمشید او را از شکم اهریمن بیرون آورد این مسأله به وجهی زایش و هستی جمشید را توجیه می کند چون جمشید پسر طهمورث است. در مورد نخستین انسان که به وجهی قهرمان آرمانی است باید توجه داشت که معمولاً ضد قهرمان این قهرمان، دیو یا شیطان یا کسانی هستند که به نوعی بدشکل و اهریمنی هستند گاهی این جنبه ضد قهرمان به خود قهرمان نیز سرایت می کند بدین صورت که در آغاز آرمانی و مطلوب است اما یا فریب شیطان را می خورد یا با واسطه ای دیگر فریفته می شود یا آنکه بد فکر و بدکار می شود و بدین سبب سزاوار نابودی می شود. این به منزله بد بودن انسان آرمانی و نخستین نیست بلکه بدین معنی است که بدی (= اهریمن) بر او غلبه می یابد او را می کشد یا می شکنند و این مرگ البته سبب حیات دیگران است و راز هستی را تبیین می کند مثل جمشید و منی ورزیدنش، البته آمیختگی قهرمان با ضد قهرمان و یگانگی آنها متناقض است که تبلور آشکار آن در نجات بخشی ابلیس است گاه ابلیس نجات بخش است که از این نجات بخشی گاه پند اخلاقی استنباط می شود اما به نظر می آید علت آغازین دیگری داشته باشد و پند آمیزی آن متأخر باشد این نیز

^۱ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۱، صص ۳۸-۳۷.

^۲ مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۹۰.

مرتبط است با همان مسأله آفرینش آغازین و پیوند زندگی با مرگ قهرمان و نهایتاً ایزد قربانی شونده، درست مثل فریادرسان هنگام ستم که گاه کسی به ظاهر فریادرس است مردمان دست کمک به سوی او دراز می کنند اما فریبکار است و از گونه ضد قهرمان و دجال است. در این موارد نیز گاه کسی در بیابان ظاهر می شود و مایه امید گرفتاران می شود سپس معلوم می شود که ابلیس است، البته آنان را نجات می دهد و نتیجه این عمل مثبت است اما به گونه ای هم نیست که تأیید کردار مردمان کند. سبب اینکه ابلیس به داد چنین افرادی می رسد کردار پیشین آنان است؛ بدکاری گذشته، آنان را به ورطه ای هولناک افکنده است آنها به صدق پشیمان گشته اند، نجات آنان نیز از همین روی است یعنی آنان به قهرمان آرمانی و مطلوب پشت کرده اند اکنون که به خود آمده اند او را به یاد می آورند آن کس هم (=ابلیس) که آنان را نجات می دهد در قالب همان قهرمان آرمانی فرو رفته است چنانکه در مقالات شمس مردی که به فسق و شر و تهمت نهادن معروف بوده است دچار وجدی می شود همراه قراء، عزم حج می کند «چون به بادیه روان شدند، این شخص را شکم خون شد. هر لحظه از شتر فرو می آمد، به طهارت مشغول می شد. تا باری کاروان بگذشت. چون وی به خود آمد، کاروان را غایب دید، برجست و از بیم جان دوان شد، تیزی خرابی بر ساق پای او زد، پایش را قلم کرد، بر جای بماند. گریان و مناجات کنان که: ای دستگیر ناامیدان، مرا طاقت جرح نیست و ترا حاجت شرح نیست. ساعتی از هیبت بی خود می شد، و ساعتی به مناجات مشغول می شد تا شب نزدیک در آمد از نومیدی از مناجات بماند. نومیدی بر نومیدی افزود. تاریکی بر سر تاریکی آمد. درین میان شخصی را دید از پرّه بیابان تنها می آید. گفت: این خضر باشد یا الیاس! چون نزدیک او آمد در لحظه ای بدو رسید. گفت با خود که این رفتن آدمیان نیست، مگر فریشته ایست مقرب؟ گفت: ای خدا، به حرمت این بنده مقرب مرا درین ساعت

نومیدی دست گیری . سخن کوتاه کنیم ، چون دست به پای او مالید ، صحت یافت ، و او را به کاروان رسانید . در یک لحظه به دو دست دامن او را در تافت ، و می گفت : به حق آن خدایی که ترا برگزید ، و این عزت و جلالت داد که بگویی که تو کیستی؟ او دامن می کشید که مرا بگذار . عاقبت گفت که من آنم که مفریان در محفل ، و امامان در محراب ، و کودکان در کتاب می خوانند که و اِنَّ عَلَیْكَ لَفَتْحٍ اِلٰی یَوْمِ الدِّینِ^۱ . چون در چنین کسی اعتقاد صادق می بندد ، چنین عجایب ها و برکت ها ظاهر می شود ، و به مأمَن می رسد.^۲ همین پارادوکس درباره قهرمان آرمانی و آمیختگی قهرمان با ضد قهرمان در مراحل مختلف تاریخ و فرهنگ ایرانی تداوم داشته است. گاه قهرمان از دیدگاه تاریخ رسمی یا حاکم وقت، قهرمان نما معرفی شده یا به گونه ای ضد قهرمان محسوب شده لیکن تمامی اعمال و ویژگی های او مثل قهرمان است و نتیجه کار او نیز برای بسیاری، همان کار قهرمان آرمانی است چنانکه در مقالات شمس آمده است که «عابد بزرگ شهر ... را احمد زندیق می گفتند و جنید به تأویل او را احمد صدیق خواند دو ماه گرد شهر در پی احمد صدیق گشت نیافت تا آنکه احمد زندیق خواند به او نشان دادند»^۳ نیز بهافرید یا بهزاد مقتول به سال ۱۳۱ قمری ادعای پیمبری کرد و اعمال و کردار و خوارق عادت برای خود ادعا کرد که شبیه به قهرمان آرمانی است ؛ او یک سال خود را مرده ساخت با دستیاری همسرش در دخمه ای بسر برد گیاهی که از چین با خود آورده بود همراه خود به دخمه برد آب باران نیز از دخمه می گذشت پس از یک سال با ردای سبز بیرون آمد و چنان نمود که به

^۱ . قرآن کریم، سوره ۳۸، آیه ۷۸.

^۲ . محمد شمس تبریزی، مقالات، صص ۲۲۹-۲۲۸ نیز ۲۶۵.

^۳ . همان، صص ۱۲۴-۱۲۳.

هنگام درو او را خداوند باز پس فرستاد تا مردم را به دین خداوند بخواند بدین سبب عده ای زیاد به او گرویدند او مدعی شد که در مدت غیبت خود به آسمان رفته و بهشت و دوزخ را دیده است^۱ گاهی قهرمان را نه در نام های بزرگ و پُرهمینه، بلکه در شخصیت های ضعیف و نیازمند جستجو کرده اند این مسأله به لحاظ مسائل جامعه شناختی دارای اهمیت است خصوصاً نشانه ناگزیری است؛ در تعبیر برخی نویسندگان و شاعران، نام برخی کسان مثل جوحی، بوبکر ربابی، بهلول و ... به گونه ای بیان شده است که آنان را از حد یک انسان ساده و گول و حتی یک انسان عادی فراتر نشان می دهد گویا نام اینان و حتی وجود حقیقی و عینی آنان، بیشتر برای ابراز عقیده بوده است چنانکه منوچهر مرتضوی در مثنوی بلند سرود سرنوشت؛ درباره سرنوشت انسان و خاطرات و تحوّل و سلوک او می گوید:

بودی جُحی و طلحک و در طنزت	صد نکته به ز حکمت اولی ها
راز آشنای عقل و جنون بهلول	با نوشِ طنز و نیشِ مُهاجاها
مُلا و خر، عیال و پسر بودی	هزلت نقابِ جدّ موفّاها
بودی کریم و طبع لطیف بود	کابوسِ عیشِ حضرتِ والاها...

سرنوشت انسان اینگونه بوده است که گاهی وجود خود را در این نام ها بگنجانند گاهی جوحی شود گاهی فیلسوفی چون ارسطو و بوعلی.^۲ نحوه سخن گفتن مولوی نیز درباره بوبکر ربابی وقتی او را مظهر خاموشی تلقی می کند قابل تأمل است این بوبکر ربابی که ظاهراً شخصیتی همچون ملا نصرالدین دارد و لقب او

۱. غلام حسین یوسفی، یادداشت هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ، صص ۱۰۴-۱۰۲.

۲. منوچهر مرتضوی، «سرود سرنوشت»، ارج نامه ایرج، به کوشش محسن باقر زاده، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۷، ص ۳۹.

ربابی است می باید گونه ای غوغا و شورش و سخن همراه داشته باشد اما در کلام مولوی، مظهر خاموشی است:

- لب بسته چو بوبک ربابی آن داد و گشاد و آن عطا کو^۱
- همچو بوبکر ربابی تن زخم دست چون داؤد در آهن زخم^۲
شاه از آن اسرار واقف آمده همچو بوبکر ربابی تن زده^۳

در تبیین کار قهرمانان، غیر از آنکه باید به ژرف ساخت و روساخت توجه کرد بایستی به تناقض تعابیر در باب آنها، نیز شخصیت خود آنها توجه کرد این تناقض درونی آنها، هم روان شناسی شخصیت و جامعه شناسی دوران قهرمان را روشن می سازد هم جامعه شناسی و روان شناسی جمعی دوره کسان را روشن می سازد که از آنان یاد شده است مثل آنکه عبید زاکانی در اوضاع خاص تاریخی زمان خویش و به دلایلی، نقیضه یا پارودی رستم و برخی قهرمانان شاهنامه را در اخلاق الاشراف ساخته است. اخوان ثالث در این باره سخن گفته است و کار عبید را توجیه پذیر خوانده است لیکن می گوید: «بخاطر همین یک فقره هم که باشد هجو سلمان را در حق عبید پرنابجا و ناسزاوار نتوان دانست. گفت با همه بازی با ریش بابا هم بازی؟ با روح و تاریخ معنوی یک ملت و قهرمان حماسی یک ملت هم بازی؟ این نخستین خطوط خاطر است اما پس از تأملی بیشتر، جواب این چنین می گذرد که عبید قصد شوخی با فردوسی و نقیضه کردن حماسه ملی ما و توهین اسطوره های ما نداشته، بلکه قصد توصیف «اخلاق اشراف» زمانه ناراستین خود را و از جمله سران و یلان و تهمتان دروغین داشته. او نه رستم بلکه رستم صولتان افندی پیزی پهلوان پوش را استهزا می کند و نه جز این، که قصه ایشان را

^۱ . جلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو پنجم، ص ۵۱.

^۲ . جلال الدین محمد مولوی، مثنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۳ همان، ص ۳۳۳.

با مغول و تاتار شنیده ایم، او می خواهد این اشراف عصر را تصویر کند و بهترین کسوتِ هزل، کلام مشهور فردوسی را می یابد پس باید این قبیل قطعات را در متن و مقام خود بجای آوریم ...^۱ در دوران معاصر داستان آرش کمان گیر پس از آنکه احسان یارشاطر آن را به نثری شیوا در داستان های ایران باستان تحریر کرد^۲ زمینه ساز آثار نویسندگان و شاعران ایرانی قرار گرفت از جمله ارسلان پویا آرش تیرانداز (۱۳۳۸)، سیاوش کسرایی آرش کمان گیر (۱۳۳۸)، نادر ابراهیمی آرش در قلمرو تردید (۱۳۴۲) و مهرداد اوستا حماسه آرش (۱۳۴۴) را نوشته یا سروده اند. «از این آثار، سه اثر، آرش را منجی ایران از استبداد افراسیاب تصویر کرده اند. در سنوات رکود سیاسی پس از دوران مصدق، داستان آرش برای بسیار ایرانیان نمادی از آرمان های سیاسی آنان بود، در حالی که داستان نادر ابراهیمی که در آن آرش به علت نداشتن اراده کافی از انجام کار خود باز می ماند، مبین شکست این گونه آرمان هاست»^۳. حمید مصدق با نومیدی و با یادکردی از محمد مصدق که در دوره ای از بحران ها نجات بخش ایران بوده است چنین می گوید:

روزگاری رفت و مردی برنخاست
زین خراب آباد گردی برنخاست

^۱ مهدی اخوان ثالث، نقیضه و نقیضه سازان، به کوشش ولی الله درودیان، تهران، چاپ اول، انتشارات زمستان، ۱۳۷۴، ص ۱۱۹.

^۲ احسان یارشاطر بر اساس متون قدیمی و تلفیق چند روایت، داستان آرش را با نثری شیرین در کتاب داستان های ایران باستان تحریر کرد و پس از او چند تن به نظم آن پرداختند. غیر از سیاوش کسرایی، مهرداد اوستا نیز آن را در قالب دو بیتی های پیوسته (چهار پاره) نظم کرد و بعضی دیگر به صورت نمایشنامه آن را باز آفرینی کردند. به نقل از: محمد رضا شفیعی کدکنی، «انواع ادبی و شعر فارسی»، خرد و کوشش، دفتر دوم و سوم، دوره چهارم، بهار و تابستان ۱۳۵۲.

^۳ احمد تفضلی و ویلیام هُنوی، «آرش کمان گیر»، ترجمه حبیب برجیان، نامه پارسی، سال هفتم، پاییز ۱۳۸۱، صص ۴۹-۴۸.

درد از درمان گذشت و هیچکس از پی درمان دردی برنخواست
 در ره آزادگی از جان حمید چون مصدق رهنوردی برنخواست^۱
 همچنین وی به صورتی منتظر ولی مایوس و حیران، که حکایت از تکرار
 پی در پی بحران ها و انتظارهاست، می گوید:

«چه انتظار عظیمی نشسته در دل ما
 همیشه منتظریم و کسی نمی آید
 صفای گمشده آیا

بر این زمین تهی مانده باز می گردد؟»^۲

گاهی نیز در دوره ای قهرمان حاضر یا کهنه ای را هجو و بدگویی می کنند این
 مسأله به شکل دیگری نیز نمود می یابد بدین صورت _ که البته عمومی است _
 مردم به هجو دوران معاصر خود می پردازند و معتقدند که هر لحظه دنیا نسبت به
 عصر کهن تر و پیشین خود بدتر می شود این مسأله نیز به ظهور قهرمان آرمانی
 مربوط است و در حقیقت نشانه امید به آینده است. الیاده در این باره می نویسد:
 «این گرایش به کم ارج انگاشتن زمان معاصر را نباید نشانه ای از بدبینی دانست،
 بلکه بر عکس، چنین گرایشی می تواند نماینگر نوعی امیدواری و خوش بینی
 مفرط تلقی گردد زیرا در این کاهش و تباهی روز افزون اوضاع کنونی جهان،
 حداقل بخشی از بشریت علایمی می دیدند و می بینند از بهبود روزگار در آینده
 نزدیک و نوآیینی دوباره ای که به دنبال چنین فساد ناگزیر باید بیاید. از زمان
 اشعیا نبی به بعد یهودیان و مسیحیان همواره چشم به راه یک رشته شکست های
 نظامی و از هم پاشیدگی های سیاسی بودند که چون علایمی انکار ناپذیر،
 فرا رسیدن «زمان موعود» مسیحیایی را که به فرشگرد جهانی منجر می گشت

^۱ حمید مصدق، تارهایی، صص ۵۱۶-۵۱۷.

^۲ همان، ص ۲۹۵.

نوید می دادند^۱ بر عکس این امیدواری به آینده، گاه امید ظهور قهرمان کم و کمتر می شود تا به نومییدی می رسد فریدون توللی با نومییدی تمام نسبت به نجات بخشی و آرمان خواهی می گوید:

زنجر عدل و قصه نوشیروان و خر آورده اند تا به حقیقت خرت کنند^۲
یا مرحوم مزارعی چنین سروده است:

قوم سرگردان موسایم ما معجزات موسی و نیلی که نیست
ابره گر زندگی مان سوخته است وای مان طیر اباییلی که نیست^۳

سیر تصویری که درباره سیمرغ در فرهنگ گذشته و کنونی ما وجود دارد روشنگر همین اندیشه است؛ درباره وجه آرمانی سیمرغ در گذشته، سخن گفتیم اکنون به چند مورد در روزگار معاصر پردازیم:

« پرسیدم از صبح و پاسخ نیامد:

وقتی که این کرکس هفتمین را

دور زمان روز عمرش سر آرد،

سیمرغ از افسانه

بیرون پرد سوی تاریخ، آیا؟

یا باز این لاشه سرد

صد جوجه کرکس،

از زیر بالش

بر آرد؟

^۱. میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۳۸.

^۲. نقل از: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، «کلاه گوشه نوشیروان»، یکی قطره باران (جشن نامه استاد دکتر عباس زریاب خونی) به کوشش احمد تفضلی، چاپ اول، نشر نو، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۴۲.

^۳. فخرالدین مزارعی، سرود آرزو، ص ۲۴۹.

پرسیدم از صبح و پاسخ نیامد.^۱
 «بوی بال و پر سیمرغ در اندیشه مرغان سحر
 از دل قاف به پهنای خیابان و به میدانچه رسید.
 با چنان جاذبه ای هوش و دل و دیده ربای
 همه مرغان گفتند:
 خوشا ما!
 که در آن سایه سیمرغ
 سعادت را می پیمایم
 و دریغا پدران مان که از این خاطره محروم شدند.
 همه مرغان می گفتند این،
 کبک و مرغابی و تیهو و حواصیل و همای.
 باغ ها نیز چنین می گفتند
 مردمان نیز همین می گفتند
 شادمانی شان، آمیخته با حق هق شان، ها یا های.
 روزگاری شد و آن گونه که شاعر می گفت:
 «مهرگان آمد و سیمرغ بجنید از جای»
 حالیا پر شده هر سوز حضور سیمرغ
 زندگی بر همه مرغان تنگ آمده است
 نیز بر مردم شهر
 و پر و پیکر سیمرغ شده لحظه فزای.
 همه می گویند: آن روز چه روزی باشد
 که دگر باره سوی قاف بر آید سیمرغ،
 قحطی آورده و بی برگی و تنگی به سرای

^۱ محمد رضا شفیعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۱۸۶.

قصه این بار چنین گفته که سیمرغ نخواهد جنبید
زاده زال زر از فرو و فروغ پیر او
به توانایی جادویی خود
_ تیر گز از دست قضا _

رهنمونی شده است
چشم نوباوه گشتاسب، نه، چشم همگان،
گو درین واقعه نابینا باش!
آی! شاعر! آن خشم فرو خورده قومت را
از نو بسرای! ^۱

همین مفاهیم را به گونه ای دیگر در شعر فخر الدین مزارعی در بارهٔ عنقا
مشاهده می کنیم؛ در گذشته به عنقا توجه خاصی بود اما در روزگار ما بدان
توجهی نیست مرحوم مزارعی می گوید در افسانه ها نیز تصویر قاف بی عنقا است
اما قفس ها پر از عنقا است:

«... دگر چه گویمت ای کوه سر کشیده به ابر
که لانهٔ تو از آن مرغ جاودانه، تهی است
کنون حکایت مردم، ز قاف بی عنقا است
قفس پر است ز عنقا ولی فسانه، تهی است
عظیم بود که در ماورای مردم زیست
حقیر گشت که در حلهٔ دسترس افتاد
فسانه بود که رخت از قفس به قاف کشید
فسانه نیست که از قاف، در قفس افتاد.» ^۲

^۱ همان، صص ۱۵۸-۱۵۶.

^۲ فخر الدین مزارعی، سرود آرزو، ص ۲۷۴.

علت جابجائی و تداوم الگوهای نخستین انسان

پرسش مقدر آن است که سبب این جابجائی ها و تداوم الگوهای نخستین انسان به صورت قهرمان آرمانی و نجات بخش چیست؟ دیدگاه میرچا الیاده در این باره راهگشاست؛ الیاده درباره اهداف آیین های نوروز، جشن ها و آیین هایی که در آن ایام برگزار می شود معتقد است که در همه این نظامات با اندیشه اساسی واحدی برخورد می کنیم که عبارت است از بازگشت سالانه به دوران آشوب نخستین و سپس آغاز آفرینشی نوین^۱ آنچه درباره سبب بوجود آمدن و مرگ پیش نمونه نخستین انسان در فرهنگ ایرانی و کارکردهای آن آمده است نیز با این دیدگاه تطابق دارد پیش نمونه های نخستین انسان برای ایجاد خلقت و تبیین آغاز خلقت آفریده شده اند بعد از مرگ آنها و بر اثر تجزیه آنها تخمه انسانی بوجود می آید و بشر از عدم و نیستی نجات می یابد این نجات بشر از نیستی، بعدتر مفهوم نجات از دست نیروهای اهریمنی و بدی یافته است؛ داستان آرش کمان گیر، هم بیانگر اسطوره آفرینش است هم مفهوم نجات از دست نیروهای اهریمنی را در بردارد. چند نکته در این اسطوره جالب توجه است نخست آنکه پادشاهی ایران (نماد خیر) از افراسیاب (نماد نیروهای شر و اهریمنی) شکست یافته است دو پادشاه عهد بسته اند و صلح نامه نوشته اند که مرز ایران به اندازه یک تیر پرتابی باشد که قهرمان ایرانی از کوه دماوند پرتاب کند هر جا فرود آید آنجا مرز ایران و توران شود. آرش در این مفهوم همچون فریدون است که جهان را تقسیم می کند نکته جالب دیگر نیز این است که آرش می داند که پس از پرتاب تیر تکه تکه می شود. آرش با تسلیم جان خویش موجب تداوم هستی ایرانیان می شود و آنان را

^۱. میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۷۲.

از شرّ اهریمن نجات می دهد ضمن آنکه به خواست اهریمن نیز ناچار تن داده است، نکته بعدی نیز آن است که به روایت غررالسیر چوب و پر و پیکان این تیر و کمان، هر کدام از جنگل و عقاب و معدن معینی تهیه شده است.^۱ این مسأله در ادبیات تخیلی امروز نیز به صورت ناخودآگاه جلوه کرده است چنانکه هوشنگ گلشیری خود را تکرار خواجه ابوالمجد وراق دبیر در روزگار معاصر می خواند^۲ و در مجموعه داستان «بره گمشده راعی» در داستان معصوم دوم چنین اندیشه ای را تبیین کرده است؛ داستان درباره دهی است که زمینش غصبی است سیدی را پیدا می کنند و برای تبرک آب و خاک، ظهر عاشورا سرش را می برند و خاکش می کنند، قاتل را هم که شمر خوان بوده از ده می رانند. چیزی نمی گذرد که قبر آن سید می شود مزاری که حاجت حاجتمندان را بر می آورد^۳ و در داستان دیگری از آن کتاب یعنی معصوم پنجم نیز باز مفاهیم ظهور قهرمان و رابطه آن با اسب خصوصاً مرگ و نجات بخشی به وضوح بیان شده است «اصل قضیه هم گویا این باشد که مردمانی در شهری با برج و بارو شهربندان شده اند و انتظار موعودی را می برند تا بیاید و بعد چنین و چنان کنند، هر صبح هم اسبی را تا دروازه می برند تا اگر آمد پیاده نماند غروب هم اسب را بر می گردانند و هر به دوازده ماهی هم اسب را رجم، سنگسار، می کنند و گوشتش را برای تبرک به خانه ها می برند و باز فردا اسبی دیگر و دوری دیگر، از سوی دیگر حکومت هم بی کار نیست تصویر آن موعود را بر دروازه زده است و سر هر که شبیه آن موعود است می بُرد و از کنگره ها می آویزند و نیز سر همه مجذوبان آن نقش را، بالاخره هم سواری مرده

^۱. احمد تفضلی و ویلیام هَنوی، «آرش کمان گیر»، صص ۴۵-۴۴.

^۲. هوشنگ گلشیری، باغ در باغ، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۰، ج ۱ صص ۴۳۰-۴۲۶.

^۳. همان، ص ۴۲۰.

را نشسته بر اسبی زنده به دار می آویزند. اتفاقی هم می افتد که سلطان وقت از آن سود می برد. وقتی مردمان می خواهند اسب را سنگسار کنند، اسب می گریزد و به قصر سلطان می رود. سلطان هم به طمع آنکه خود همان موعود شود بر اسب می نشیند و به میان عامه می آید که هم اسب و هم سلطان سنگسار می شوند.^۱ به وجهی دیگر نجات بخشی آرکی تایی است که در غالب فرهنگ ها هست و آن احیای مجدد گیتی و زندگی، از راه تکرار آفرینش است. همین اعتقاد را یونانیان نیز داشته اند؛ در اساطیر یونان اولین قهرمان که منجی انسان واقع شده، خدایی است به نام پرومتهوس (پرومته)، پرومته کار آفرینش انسان را بر عهده داشته و تلاش کرده است تا انسان را برتری ببخشد، انسان ها را شکل و شمایلی بهتر از جانوران بخشیده و آنان را راست قامت عین خدایان آفریده است، بعد به آسمان رفته به سوی خورشید، در آنجا مشعلی برافروخته است و با آن، آتش را به زمین آورده است برای محافظت آدمیان که از هر چیز بهتر بوده است حتی بهتر از خز یا بال یا زور و قدرت و سرعت :

« و اکنون، به رغم ضعف و کوتاهی عمر،

انسان آتش شعله ور دارد که از آن

پیشه های بسیار می آموزد »^۲

قالب تفکر چینی ها نیز درباره نخستین انسان و شاه نخستین همچون قالب تفکر ایرانی است آنها معتقدند که آدم نخستین هژده هزار سال رنج کشید آنگاه توانست به گیتی شکل ببخشد شاه نیز همین گونه است راه و رسم های زندگی و تمدن را

^۱ همان، ص ۴۲۷.

^۲ ادیت هملتون، سیری در اساطیر یونان و روم، ترجمه عبدالحسین شریفیان، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۹۰.

نیز شاهان به مردم آموخته اند « در آن حال که کار می کرد از نفسش ابر و باد ، از آوازش تندر و از رگ هایش رودها ، از گوشش زمین ، از مویش سبزه و درخت ، از استخوانش فلزات ، و از عرقش باران پدید آمد و از حشراتی که بر بدنش نشسته بودند نوع انسان زاده شد.^۱ مسیح در اصل لغت به معنی نجات بخش است جالب است که برخی ریشه آن را با کلمه مشی و مشیانه که نخستین زوج محسوب می شوند همپوند دانسته اند،^۲ متناسب با همین تعبیر است که واژه مسیح را زیاروی و متبرک ترجمه کرده اند که از ویژگی هایی است که به نمونه نخستین انسان اطلاق کرده اند.^۳ در تمدن ایرانی- اسلامی نجات بخشی مسیح بیشتر به صورت شفابخشی جلوه کرده است؛ تعبیر مشهور مسیحا نفس گواه روشن این جابجایی است.^۴ این نکته ای است که روشن می کند اصل نجات بخشی ، رهایی از یک بیماری و درد است با این عمل قهرمان، سلامت و تندرستی از بند نیستی و درد رهایی می یابد . مردم به شفابخشی مسیح بسنده نکرده اند به دیگران نیز آن را تعمیم داده اند چنانکه اشعار و رباعی های بوسعید را شفابخش می دانستند و آنها را همچون اوراد و ادعیه می خواندند و با آداب خاصی بکار می بردند.^۵ یا درباره

^۱ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران ، چاپ اول ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۵۶، ج ۱ ، صص ۲۵۷-۲۵۸.

^۲ ضیاءالدین سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی شروانی ، چاپ اول ، انتشارات زوآر ، تهران ، ۱۳۷۴، صص ۱۴۲۲-۱۴۲۱.

^۳ علی فاطمیان ، نشانه های پایان (پایان جهان، موعود نهایی و پیشگویی های مربوط به آخرالزمان)، چاپ دوم، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۸۶.

^۴ محمد بن علی خواجوی کرمانی این تعبیر را با آمیزه ای از نجات بخشی چنین بکار برده است:

سکندر حشم خضر خلت شعار مسیحا نفس مهدی روزگار (همای و همایون، ص ۲۳۸)

^۵ محمد بن منور ، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، صفحه صد و بیست و پنج، و صد و بیست و شش.

حلاج کراماتی نقل کرده اند که او را همچون مسیح جلوه می دهد: «کرامات و دست گیری هایی از دیگران دارد که شهرت شان همه جا رسیده؛ شهرت اینکه بیماران را درمان می کند، نابینایان را بینا می کند، میوه تابستانی را در زمستان بدست می دهد... و شگفت آورتر از تمام اینها آنکه، همانند مسیح، لعنت کنندگانش را دستخوش می گوید و آن کسانی را که به کفر متهمش می کنند، معذور می دارد.»^۱

آرکی تایپ نجات بخشی پیش نمونه نخستین، در قالب داستان پدیده ها، حیوانات و پرندگان نیز بیان شده و تعمیم یافته است؛ تیشتر با اپوش دیو خشکسالی که تباه کننده زندگی است مبارزه می کند. تیشتر ستاره تابان و شکوهمند، نخستین ستاره و اصل همه آب ها و سرچشمه باران و باروری است. اپوش در نبرد نخست نیرومندتر بود تیشتر با غم و اندوه به سوی اهوره مزدا فریاد برآورد که ناتوانی او از آن است که مردمان نیایش ها و قربانی های شایسته ای بدو تقدیم نکرده اند آنگاه اهوره مزدا خود برای تیشتر قربانی کرد تا نیروی ده اسب، ده شتر، ده گاو نر، ده کوه و ده رود در او دمیده شد بار دیگر که تیشتر و اپوش رو در روی هم قرار گرفتند، این بار تیشتر پیروز شد و آب ها توانستند بی مانع به مزارع و چراگاهها جاری شوند.^۲ با توجه به بن مایه نبرد نور و ظلمت؛ در فرهنگ ایرانی پلیدی و ظلم و ناراستی را ظلمت و در مقابل، راستی و نظم و نیکی و برابری را نور می خوانند^۳ بدین علت است که مظاهر نور مثل خورشید با اهوره مزدا پیوند دارد خصوصاً

۱. میشل فرید غریب، وضوی خون (سیری در زندگانی حلاج)، ترجمه بهمن رازانی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۳، صص ۲۷-۲۶.

۲. جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، صص ۳۸-۳۷.

۳. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۳۷-۳۵.

پیوند خورشید با مهر نجات بخش^۱ این یکسانی را تقویت کرده است از این روی هنگام فراوانی ستم و ناراستی، مردم در پی رهایی به دنبال روشنایی و خورشیدند «بدین سان خورشید به مثابه یک سوشیانت و یک ناجی پا به پای زندگی ایرانی آمده است. این خورشید، دیگر تنها برآورنده حوایج مادی نیست. خورشیدی است فرهنگ شده که خاطره ای ازلی را از سینه ای به سینه ای و از یادی به یاد دیگر نقل داده است»^۲ آنچه درباره سیمرغ در فرهنگ ایرانی آمده است به نوعی جلوه گر نجات بخشی اوست همچنان که پیش نمونه نخستین بودن آن را تأیید می کند، وقتی سام زال را در دشت رها کرد تا خوراک ددان شود سیمرغ او را به گنام خویش بُرد و پرورد، از پر خویش به زال بخشید تا هنگامی که به جامعه انسانی برگشت اگر دشواری برایش پیش آمد سیمرغ را بخواند تا حاضر شود و دشوار او را آسان سازد^۳، زال دو بار درمانده شد و هیچ چاره ای نداشت، از این روی بود که پر سیمرغ را سوخت سیمرغ حاضر شد و چاره کار او کرد یکی هنگام تولد رستم^۴، و دیگری هنگام نبرد رستم با اسفندیار روئین تن و زخمی گشتن و درمانده شدن رستم بود که زال سیمرغ را حاضر کرد و سیمرغ رستم و

^۱. در روم مهر را «خورشید شکست ناپذیر» می خواندند (مهرداد بهار، ادیان آسیائی، چاپ سوم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۵۵) که قابل مقایسه با ترکیب خورشید فرمانروا در شاهنامه است، ویژگی عمده قهرمان آرمانی مردم آن است که شکست ناپذیر است، بدین صورت که یک قدیس و بزرگ، پهلوان را کمر بسته و روئین تن کرده است چنانکه رستم را حضرت علی (ع) روئین تن کرده است. ر.ک. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۲، صص ۱۲۳-۱۲۲.

^۲. اسماعیل شفق، «نگاهی به اسطوره خورشید در شاهنامه» چیتا، شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، دی و بهمن ۱۳۷۲، صص ۳۳۴-۳۳۳.

^۳. نظیر چنین مطلبی در اوستا نیز آمده است ر.ک. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۴۳۸.

^۴. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۱، صص ۲۳۹-۲۳۶.

رخش را تندرست ساخت و راز مرگ اسفندیار را نیز یازگفت^۱، البته پیش نمونه نخستینی سیمرغ به شکل دیگری ظهور کرده است بدین صورت که بر درختی لانه دارد که تخم تمام گیاهان را داراست علاوه بر آن ضد هرگونه گزند است^۲ هر وقت سیمرغ از آن درخت بر می خیزد هزار شاخه از آن می روید و چون بر آن می نشیند هزار شاخه از آن شکسته می شود و تخم هایش پراکنده می شود^۳ مثل مرگ گاو یکتا آفریده یا کیومرث که مرگ آنها نیز برابر با تکثیر باقی جانداران است. تولد و مرگ ققنوس نیز بیانگر همین اندیشه است راز تولد ققنوس آن است که همواره از خاکستر ققنوس پیر، ققنوسی دیگر زاده می شود که خود بیانگر آرزوی ظهور قهرمان نجات بخش است خود ققنوس پیر نیز به نحوی نجات بخش است زیرا مرگ او سبب زایش اوست عطار در منطق الطیر می گوید:

هست ققنوس طرفه مرغی دلستان	موضع این مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز	همچونی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار اوست	نیست جفتش، طاق بودن کار اوست
سال عمر او بود قـرب هزار	وقت مرگ خود بداند آشکار
چون ببرد وقت مردن دل ز خویش	هیزم آرد گرد خود ده خرمة بیش

۱. همان، ج ۶، صص ۲۹۴-۳۰۰.

۲. احمد تفضلی، مینوی خرد، ص ۸۲ و حواشی صص ۱۴۴-۱۴۳.

۳. محمد حسین خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۱۲۱۱-۱۲۱۲. دکتر محبوب می نویسد: «در دوران های کهن، روحانیان و موبدان دارای تمام دانش های روزگار خویش بودند و علاوه بر انجام وظایف دینی به کار پزشکی نیز می پرداختند. بسیار احتمال دارد که یکی از این روحانیان که سته (شاهین) نام داشته دارای سمت روحانی مهمی بوده و در دانش پزشکی و درمان بیماران نیز شهرت یافته باشد. آنگاه داستان های چنین مردی، با افسانه های مربوط به مرغ سته، و درخت همه درمان بخش یکجا به آن پرنده افسانه ای نسبت داده شده باشد.» محمدجعفر محبوب، آفرین فردوسی، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۷۱، ص ۹۱.

در میان هیزم آید بی قرار
چون که از هر ثقبه همچون نوحه گر
در میان نوحه از اندوه مرگ
از نفیر او همه پرنندگان
سوی او آیند چون نظارگی
از غمش آن روز در خون جگر
جمله از زاری او حیران شوند
بس عجب روزی بود آن روز او
باز چون عمرش رسد با یک نفس
آتشی بیرون جهد از بال او
زود در هیزم فتد آتش همی
مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند
چون نماند ذره اخگر پدید
آتش آن هیزم چو خاکستر کند
هیچ کس را در جهان این افتاد
حمیرا زمردی، مرگ ققنس و تولد بچه او از خاکستر ققنس پیر را مظهری از رجوع به اصل و دوباره زادن معرفی کرده است.^۲ ممکن است همین گونه هم باشد اما باید به اصل اسطوره و آیین مذکور توجه کرد و سبب پیدایش آن را جستجو کرد. سبب ساز اصلی آن یک الگوی کهن است ققنس یک تجلی از اسطوره ای

^۱ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، منطق الطیر (مقامات طیور)، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، صص ۱۳۰-۱۲۹.

^۲ حمیرا زمردی، «ملاحظات تطبیقی ادیان و اساطیر در منطق الطیر»، درخت معرفت (جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب)، به اهتمام علی اصغر محمد خانی، چاپ اول، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۸، صص ۳۵۷-۳۵۶.

ازلی است که به نجات بخشی مربوط است و با ساختار آن الگوی کهن تطابق تام دارد این داستان شباهتی با داستان مرگ و زندگی سگ در وندیداد دارد که «روانش به سرچشمه آب ها می رود و در آنجا از هر هزار سگ نرینه و هر هزار سگ مادینه دو سگ آبی - یک سگ آبی نرینه و یک سگ آبی مادینه - پدید می آید»^۱.

شعر در جنگه که در اصل به زبان و لهجه لری سروده شده است نیز به گونه ای همان مفهوم نجات بخشی را در خود دارد منتهی زادن و تولد را بوسیله یک نجات بخش مطرح کرده است، نوشاد وفائی سراینده این شعر از زبان درختی کهن سرگذشت ایران و ایرانی را بیان کرده است ترجمه فارسی پایان آن که متناسب با بحث ماست چنین است:

«دنیای کهن بسی سلم و تور دیده است
کسی مال دنیا را به گور نبرده است
از این می ترسم که ظالمی مرا آتش بزند
خاکستم را باد، وادی به وادی ببرد
کوتاه شود از روی زمین خاک پایم
کسی پیدا نشود نهالی به جای من بکارد»^۲

قهرمان افسانه های متأخر نیز به گونه ای همان شکل و شیوه قهرمان نخستین را دارد و بازتابی از نمونه های نخستین انسان محسوب می شود لیکن به عوض توجیه آفرینش، مفهوم توجیه تداوم آفرینش را در بر دارد؛ چنانکه در افسانه دختر شاه می بینیم؛ یک روایت این افسانه در میان مردم بم رایج است که خلاصه آن را نقل می کنم: وقتی شاه صاحب دختری می شود پسر شاه می بیند خواهر کوچکش

^۱. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۱۴۸.

^۲. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱، ص ۳۲۲-۳۲۳.

اسب های اسطبل شاهی را یکی یکی می خورد به شاه می گوید. شاه باور نمی کند پسر از خانواده طرد می شود بعد از مدتی باز می گردد از آبادانی و مردم و شاه اثری نمی بیند فقط خواهر عجزه اش را می بیند که متوجه می شود می خواهد او را مثل باقی افراد ببلعد پسر می گریزد او هنگامی که از شهر طرد شده بود لب جویی چهل خرما خورده بود و هسته آنها را کاشته بود حالا خرماها، نخل های تناور بودند پسر شاه وقتی خواهرش به او نزدیک شد از درخت بالا رفت تا جان خود را نجات دهد و از درختی به درختی می پرید و خواهرش به دنبال او تا آنکه وقتی به درخت چهل رسید و خواهرش درخت سی و نهم بود جادو بچه هایی که پرورده بود به کمک او آمدند و خواهر خونخوار را نابود کردند.^۱ روایت های مختلف افسانه ماه پیشانی نیز همین مفهوم تداوم آفرینش را در بر دارد. قهرمان قصه دچار رنج و دردسر می شود، نره دیو موجب دگرگونی او می شود و وضع او را تغییر می دهد به گونه ای که موجب رانده شدن او از خانه می شود. همین رانده شدن باعث بهبودی وضع او می گردد (= ازدواج با پسر پادشاه) تلاش هایی که برای نابودی قهرمان انجام می گیرد موجب بهبود و ترقی او می شود. در اینجا این بهبودی توجیه تداوم آفرینش محسوب می شود: «ماه پیشانی خواست آب تنی کند که کنیز از پشت او را به دریا انداخت. از جانب خدا دستی پیدا شد و او را در ته دریا به نزد ملکه ماهی ها برد و ماهی ها از او نگهداری کردند تا زایید و دو تا پسر به نام های ملک محمد و ملک جمشید آورد.»^۲

^۱ فرزانه سجادیپور، فسون فسانه: تحلیل و بررسی افسانه های عامیانه ایرانی به همراه متن کامل ۱۹ افسانه ایرانی، چاپ اول، انتشارات سپیده سحر، تهران، ۱۳۷۸، صص ۶۷-۷۵.

^۲ علی اشرف درویشیان، افسانه ها و متل های کردی (۷۰ قصه عامیانه ایرانی)، چاپ چهارم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۰، ص ۲۰۴.

به افسانه دختران انار توجه نمایید که :

« روزی بود روزی نبود، زن پادشاهی بود که بچه نداشت. یک روز در دل نذر کرد که اگر بچه ای داشته باشم یک من غسل و یک من روغن می خرم و می دهم که او برای ماهیان دریا ببرد. از قضا زد و زن آبستن شد و پس از نه ماه پسری زاید. پادشاه خیلی خوشحال شد و داد همه جا را چراغانی کردند. پسر یک ساله شد، بعد دو ساله و پنج ساله ، دیگر زن نذر و نیازش را به کلی فراموش کرد. روزی پسر که حالا بیست و یک ساله شده بود به خانه آمد. زن نگاهی به قد و بالایش انداخت و به فکر فرو رفت. با خودش گفت: ای دل غافل ، پسر بیست و یک ساله شده و من هنوز نذر ام . پسر وقتی که دید مادرش به فکر فرو رفته است گفت: مادر جان، چه شده ! گفت: پسر ، هیچ . نذر کرده بودم بچه ای داشته باشم، یک من روغن و یک من غسل بخرم و بدهم ببرد برای ماهیان دریا . گفت: اینکه چیزی نیست. بده ببرم . زن رفت یک من غسل و یک من روغن خرید و داد به پسرش . پسر غسل و روغن را برداشت و رفت به کنار دریا. دید پیر زنی آنجا نشسته. پیر زن گفت: پسر جان ، کجا داری می روی ؟ گفت: مادرم نذر کرده. یک من غسل و یک من روغن آورده ام برای ماهیان دریا در آب بریزم. پیر زن گفت: ماهی ، حیوان زبان بسته ، غسل و روغن را می خواهد چه کار! آنها را بده من بخورم و به جان تو دعا کنم. پسر دید پیر زن حرف بدی نمی زند. گفت : باشد بگیر . غسل و روغن را به پیر زن داد و خواست برگردد که پیرزن گفت: الهی که دختران انار نصیب شود . پسر گفت: نه، دختران انار یعنی چه ؟ پیرزن گفت باغی هست پر از درخت انار. می روی آنجا. همین که پایت را توی باغ گذاشتی، صداهای عجیب و غریبی به گوشت می رسد. یکی می گوید : «نیا تو، می کشمت!» دیگری می گوید : «می زنمت!» . پشت سرت را نگاه نمی کنی. می روی و چند تا انار می چینی و بر می گردی . پسر آمد و انارستان را

پیدا کرد. چهل تا انار چید و برگشت سر راه یکی پاره شد دختر قشنگی از تویش درآمد. گفت: نان، آب! پسر آب و نان نداشت که به او بدهد. دختر افتاد و مرد. چند دقیقه بعد یک انار دیگر پاره شد و دختر قشنگی از تویش درآمد گفت: نان، آب! این یکی هم افتاد و مرد. همه دخترها مردند ماند یک انار. پسر کنار چشمه ای رسید. انار آخری پاره شد و دختر قشنگی از تویش درآمد نان و آب خواست. پسر زود آبش داد. دختر سراپا برهنه بود فقط یک گردن بند به گردن داشت. پسر با خودش گفت: این را که این جووری نمی توانم به شهر ببرم. باید بروم برایش لباس بیاورم. هر قدر دختر اصرار کرد او را هم با خود ببرد قبول نکرد. درخت نارنجی در آنجا بود. دختر گفت: درخت نارنجم سرت را خم کن. نارنج خم شد دختر پایش را گذاشت روی شاخه و رفت بالای درخت نشست. کمی بعد دده سیاهی که چشم هایش هم چپ بود، آمد تا کوزه اش را آب کند عکس دختر را در آب دید خیال کرد عکس خودش است. گفت: من این قدر خوشگل و قشنگ باشم و آن وقت بیایم برای خانم کوزه آب کنم! کوزه را زد به سنگ و شکست. برگشت به خانه. خانم گفت: کوزه را چکار کردی؟ گفت: خانم، از دستم افتاد و شکست. دده سیاه کهنه ها را برداشت و آمد به لب چشمه. باز عکس دختر را دید و گفت: من این قدر خوشگل و قشنگ باشم و آن وقت بیایم برای خانم کهنه بشویم! کهنه ها را به آب داد و برگشت. خانم گفت: کهنه ها چگونه شد! گفت: خانم، من این قدر خوشگل و قشنگ باشم و آن وقت بیایم برای تو کهنه بشویم؟ خانم گفت: مرده شوی آن ترکیبت را ببرد با آن لب های کلفت برو توی آینه به صورتت نگاه کن بین چه خوشگلی! حالا بیا بچه را بگیر ببر بشوی. دده سیاه بچه را گرفت و آمد به لب چشمه. تا خواست بچه را بشوید که دوباره عکس دختر را در آب دید. گفت: من این قدر خوشگل و قشنگ باشم و آنوقت بیایم برای خانم بچه بشورم! آمد که بچه را پاره کند که دختر انار دلش سوخت و

به صدا درآمد که: آهای، دختر امت محمد است. کاریش نکن. دده سیاه سرش را بلند کرد دید دختر لخت و عوری بالای درخت نشسته مثل پنجه آفتاب. زود بچه را برد به خانه و به خانم سپرد و برگشت. گفت: خانم بگذار من هم بیایم پهلوی تو. آن قدر التماس کرد و قربان صدقه اش رفت تا آخر سر دختر موهایش را باز کرد و پائین آویخت. دده سیاه موهایش را گرفت و بالا رفت. گفت: خانم، تو اینجا چه می کنی! دختر گفت: من دختر انارم شوهرم رفته لباس بیاورد، مرا ببرد. دده سیاه گفت: این گردن بند چیست به گردنت بسته ای؟ گفت: جان ما توی این گردن بند است. اگر از گردنم باز کنند می میرم. دده سیاه گفت: خانم بیا سرت را بجویم. گفت: توی سر ما از آن جور چیزها پیدا نمی شود. دده سیاه آن قدر التماس کرد که آخر دختر نخواست دلش را بشکند و رضا داد. دده سیاه یواشکی گردن بند را از گردنش باز کرد و او را هل داد و توی آب انداخت. دختر شد یک درخت نسترن و لب چشمه ایستاد. کمی بعد پسر برگشت و گفت: بیا پایین، برویم. دده سیاه گفت: من که نمی توانم از این درخت بلند پایین بیایم. پسر گفت: مگر خودت نگفتی «درخت نارنجم، سرت را خم کن.» نارنج هم خم شد؟ دده سیاه گفت: آن وقت خم می شد حالا دلش نمی خواهد خم بشود. پسر بالای درخت رفت او را پایین آورد. گفت: این لباس ها را از کجا پیدا کرده ای؟ گفت: از یک دده سیاه امانت گرفته ام. پسر گفت: رنگ صورتت چرا این جور سیاه شده؟ دده سیاه گفت: از باد و آفتاب. پسر گفت: چشم هایت چرا چپ شده؟ دده سیاه گفت: از بس که چشم به راه تو دوختم. پسر گفت پاهایت چرا این جور پت و پهن شده؟ دده سیاه گفت: از بس که بلند شدم و نشستم. پسر دیگر چیزی نگفت. یک دسته گل نسترن چید و دده سیاه را برداشت و به راه افتاد. دده سیاه دید همه اش با گل ها بازی می کند و هیچ اعتنائی به او ندارد. گل ها را گرفت و پرپر کرد. پسر خم شد که گل ها را جمع کند دید عرقچینی روی زمین است. آن

را برداشت و به راه افتاد. دده سیاه دید که همه اش با عرقچین ور می رود و هیچ اعتنائی به او ندارد. عرقچین را از دستش گرفت و پرت کرد. پسر دنبال عرقچین رفت دید کبوتر قشنگی آنجا نشسته. کبوتر را برداشت و به راه افتاد. تا رسیدند به خانه. مردم که دده سیاه را دیدند گفتند: این دده سیاه که این قدر فیس و افاده نمی خواهد! پسر به رویش نیاورد و عروس اش را بی سر و صدا به راه انداخت. چند روز بعد دختر دید پسر سرش به کبوتر بند است و هیچ اعتنائی به او ندارد. گفت: من و یار دارم، باید کبوتر را سر ببری من گوشتش را بخورم. پسر گفت: هر چند تا کبوتر می خواهی بگویم برایت بیاورند. دده سیاه گفت: من دلم می خواهد گوشت این کبوتر را بخورم. پسر قبول نکرد. یک روز که در خانه نبود دده سیاه با ناز و غمزه به پادشاه گفت: من و یار دارم اما پسرتم نمی گذارد این کبوتر را سر ببرند. پادشاه داد سر کبوتر را بردند. از جایی که خورش ریخت درخت چناری روید و قد کشید. وقتی که پسر برگشت از چنار خیلی خوشش آمد همیشه دور و برش می پلکید و با آن ور می رفت. دده سیاه دو پایش را در یک کفش کرد که باید این درخت را ببری و برای بچه ام گهواره درست کنی. پسر گفت: قحطی چوب که نیست. از هر درختی که بخواهی می دهم برایت گهواره درست کنند. باز روزی که پسر به شکار رفته بود دده سیاه پیش پادشاه آمد و ماجرا را تعریف کرد. پادشاه داد درخت را بردند و گهواره ای درست کردند. یک تکه از آن باقی ماند که آن را به گوشه ای انداختند. پیرزنی بود که گاه گاهی به خانه پادشاه می آمد و رخت می شست، خانه را آب و جاروب می کرد. روزی تکه چوب را دید و از آن خوشش آمد. گفت: خانم، این را بده ببرم بگذارم زیر دوکم. دده سیاه گفت: بردار ببر. پیر زن چوب را آورد و گذاشت زیر دوکش. فردا عصر که به خانه برگشت دید همه جا مثل دسته گل آب و جاروب شده و تر و تمیز است. با خودش گفت: حتماً زیر کاسه نیم کاسه ای هست. فردا پشت

پرده ای پنهان شد دید دختری از چوب زیر دوک آمد بیرون و همه جا را آب و جاروب کرد. بعد خواست برگردد سر جایش، که پیر زن از پشت پرده آمد بیرون و گفت: تو را خدا نرو! من هیچ کس را ندارم، بیا دختر من باش. دختر دیگر توی چوب نرفت و در خانه پیر زن ماندگار شد. روزی در شهر جار زدند که هر کس می تواند بیاید و از ایلخی پادشاه اسبی بگیرد و پرورش بدهد. دختر به پیرزن گفت: تو هم برو یکی بگیر. پیر زن گفت: آخر ما که علوفه نداریم به اسب بدهیم. دختر گفت: تو کارت نباشد. پیر زن بلند شد و آمد پیش پادشاه گفت: یکی از اسب هایت را هم به من بده. پادشاه گفت: نه، تو که علوفه ای چیزی نداری. اسب را می خواهی چکار؟ گفت: دختر یکی یک دانه ام دلش می خواهد اسبی داشته باشد. پادشاه برای اینکه دل پیر زن نشکند به ایلخی بانس گفت: اسب مردنی و چلاق برای پیر زن پیدا کند که زنده ماند، مُرد هم مُرد. پیرزن اسب را برداشت و به خانه آورد. تا دست دختر به پشتش خورد شد یک اسب درست و حسابی. دختر زلف هایش را به آب زد و در حیاط پاشید. همه جا علف درآمد. چند ماه بعد پادشاه گفت: بروید اسب ها را بیاورید. اسب ها را جمع کردند. آمدند به خانه پیرزن که ببینند اسبش مرده یا زنده است، دیدند اسب چنان شیهه می کشد که زهره آدم آب می شود. رفتند به طویله که بیرونش بیاورند، اسب هرکس را که در جلو بود با پاهای جلوش زد شل و پل کرد و هرکس را که در عقب بود با پاهای عقبش. غلام های پادشاه گفتند: آخر نه جان، ما که حریف این اسب نمی شویم. یکی بیاید این را از طویله بکشد بیرون تا ما آن را ببریم. دختر آمد و دستی به پشت اسب کشید و گفت: حیوان زبان بسته، بیا برو. از صاحب چه وفایی دیدم که از تو بینم. غلام ها اسب را برداشتند و بردند. روزی هم گردن بند

مروارید دده سیاه پاره شد هیچ کس نتوانست نخش کند. دختر گفت: نه، برو به پادشاه بگو من می توانم مرواریدها را نخ کنم ...»^۱ بعد دختر حکایت خود را هنگام نخ کردن مرواریدها باز می گوید دده سیاه به سزای عملش می رسد و دختر انار و پسر پادشاه به هم می رسند. در این افسانه دده سیاه مثل ابلیس و اهریمن است. دده سیاه باعث دگرگونی و شکل های مختلف پیدایش دختران انار می شود مرگ ها نیز موجب رهایی است همه حوادث به گونه ای حکایت از چرخه خلق، مرگ و نجات دارد رویدن علف از آب زلف دختر انار جلوه ای دیگر از رویدن علف و گیاهان از اشک های حضرت آدم، یا پیدایش فلزات و مانند آن از کیومرث است.

شباهت اندیشه های سامیان و ایرانیان در خصوص پیوند قهرمان آرمانی با نمونه های نخستین انسان

ضرورت این مبحث از آن است که بسیاری از اندیشه های ما پس از پذیرش اسلام از اندیشه های سامیان تأثیر پذیرفته یا در اندیشه آنها تأثیر کرده است و نهایتاً به هم آمیخته شده، به گونه ای که بدون توجه به این آمیختگی حق مطلب ادا نمی شود. بحث درباره همانندی یا یکسانی آدم و کیومرث، و نوح و فریدون در تفسیرها و قصص قرآن و برخی کتب تاریخی سابقه چند صد ساله دارد^۲، مباحث مذکور برای اثبات وجود واقعی آنها یا تطبیق آنها با همدیگر یا برای بیان

^۱ صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، افسانه های آذربایجان، صص ۲۲۲-۲۱۵.

^۲ ر.ک. مهران افشاری، «همانندی های داستان نوح پیامبر و فریدون فرخ»، سخنواره (پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، صص ۵۲۴-۵۱۷.

مفاخر قومی صورت گرفته است لیکن ما در اینجا علاوه بر تطبیق، به ریشه و مبنای اشتراک و شباهت آنها پرداخته ایم.

کیومرث و نمونه های نخستین انسان قبل از حمله اهریمن و مرگ، خوابی بر آنها غالب می شود سپس می میرند^۱ و مرگ آنها سبب خلقت می شود در قصه آدم نیز هنگام بوجود آمدن حوا از استخوان پهلوی آدم، آدم به خواب فرو می رود^۲ همچنین قتل هابیل و تعلیم قایل از سوی شیطان برای قتل او و اینکه هابیل در خواب کشته شده است نیز همین نکته را تأیید می کند^۳ درباره معنی لغوی و وجه اشتقاق لفظ آدم نظرهای متعدد و متفاوتی اظهار شده یکی از آنها آدم به معنی سرخ است و ادمتو به معنی خون سیاه است همچنین پیوند آدم به معنی انسان و نام خدا در میان کنعانیان جالب است، به نظر معنی سرخ که برای غالب محققان نامفهوم است و به همین سبب بیشتر به معنی خاک توجه کرده اند^۴، روشنگر این است که آدم با نمونه های نخستین انسان در مفهوم ایرانی خود پیوند دارد و روشن می سازد که در فرهنگ بشری نخستین انسان به قتل می رسد و مرگ او سبب تکثیر و تولید انسان می شود همچنانکه از تجزیه نمونه نخستین

^۱. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۸۸.

^۲. ابوالفضل مبدی، کشف الاسرار و عدة الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۱۴۷. نیز جمال الدین ابوالفتوح رازی، تفسیر رُوح الجنان و رُوح الجنان، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۵۶، ج ۱، صص ۱۴۱-۱۴۰.

^۳. عسکر حقوقی، تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۵.

^۴. فتح الله مجتبائی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۷۲، ذیل «آدم».

انسان در فرهنگ ایرانی فلزات و گیاهان و رودها و مانند آن بوجود می آید^۱ از آدم نیز این چیزها بوجود می آید لیکن به صورتی منطقی تر و با توجیهی که نشانه پیوند انسان و جهان و خداوند است مثل گریه های آدم و روان شدن جویبارها و رویدن مرغزارها و درختان با دو نوع گریه شادی و غم و دو نوع درخت و گیاه و رویدنی.^۲ توجیه فرهنگ سامی^۳ نیز درباره آفرینش شاید متأثر از اندیشه های بین النهرین است در اندیشه سامیان نمونه نخستین انسان حضرت آدم است جاذبه او نیز به گونه ای است که موجب رشک بهشتیان می شود از آن میان، ابلیس رشک و غیرت خود را آشکار می کند آدم را می فریبد تا از میوه ممنوعه بخورد وقتی آدم و همسرش از میوه ممنوعه می خورند حله های بهشتی از پیکر آنها می افتد و متوجه عورت خویش می شوند و در پی پوشیدن آن بر می آیند آنگاه همه از

^۱ آرتور کریستن سن، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، ج ۲، صص چهار و پنج، و رقیه بهزادی، بندهش هندی، صص ۸۰-۷۹ و ۱۲۰، و مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۸۹-۸۸ و ۱۱۴-۱۱۳ و ۱۲۷.

^۲ محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۶، ج ۲-۱، ص ۵۵.

^۳ مطابق قرآن کریم جهان و انسان را خداوند متعال در ازل آفریده است لیکن آنچه از آفرینش تدریجی و واسطه ای در متون اسلامی و تفسیرها نقل شده دلالت بر نگاهبانی و حمایت و نظارت خداوند بر موجودات می کند لیکن غالباً تصور کرده اند که نظارت و روزی دادن و نگاهبانی موجودات همان خلق کردن است. آنچه در اینجا ما بدان اشاره کرده ایم تصور عمومی مردم از مفهوم خلقت انسان است. برای توضیح بیشتر درباره ساخت زمانی آفرینش و جدا کردن مفهوم آفرینش ازلی و تداوم آن و نظارت بر آن در پیوستگی با تاریخ ر.ک. شینینا ماکینو، آفرینش و رستاخیز (پژوهشی معنی شناختی در ساخت جهان بینی قرآنی)، ترجمه جلیل دوستخواه، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، صص ۳۴-۲۵.

بهشت اخراج می شوند^۱ اگر شیطان آدم را فریب نمی داد تا از آن میوه بخورد آدم همچنان در بهشت می بود و باعث رواج خلقت نمی شد در حقیقت اغفال آدم و اخراج او از بهشت توجیه آفرینش انسان در دنیا است در اینجا اهریمن تبدیل به ابلیس شده و مرگ نمونه نخستین انسان به اخراج او از بهشت تبدیل شده است منتهی به عوض شاه شدن به پیغمبر تبدیل شده است؛ ابوریحان بیرونی، داستان بلعیده شدن کیومرث را بوسیله اهریمن نقل می کند و می نویسد « دو قطره منی از پشت کیومرث به زمین ریخت و ریاس از آن روید و میشی و میشانه که به منزله آدم و حوا هستند از میان این دو بوته ریاس متولد شدند^۲ » همچنین ابوریحان به نقل از شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی مطالبی نقل کرده است که آمیختگی داستان آدم و کیومرث را نشان می دهد و به وجهی توجیه خلقت را بیان می دارد: « کیومرث سه هزار سال که هزار سال های حمل و ثور و جوزا باشد در بهشت درنگ کرد سپس به زمین هبوط نمود و سه هزار سال دیگر که هزار سال های سرطان و اسد و سنبله است بطور امن و امان در زمین گذرانید تا آنکه بتوسط اهرمن، شرور و بدی ها آغاز به پیدایش گذاشت^۳ » مسائل مربوط به قصه نوح نیز، پیوند قهرمان نجات بخش را با نمونه نخستین انسان نشان می دهد، نوح، انواع مختلف موجودات را با ساختن کشتی از هلاک نجات می دهد از هر نوع جفتی را برای ازدیاد نسل و تداوم حیات نجات می بخشد. در عین حال برخی مسایل دیگر داستان نوح گواهی است بر الگوی نخستین بودن او؛ نوح جسد آدم را در درون

^۱ ابوعلی محمد بن بلعی، تاریخ بلعی: تکلمه و ترجمه تاریخ طبری، تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۳، صص ۸۴-۸۲ نیز جمال الدین

ابوالفتح رازی، تفسیر رُوح الجنان و رُوح الجنان، ج ۱، صص ۱۴۶-۱۴۵.

^۲ ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۴۱.

^۳ همان، ص ۱۴۱.

تابوتی به کشتی آورده است آن را میان ابلیس و آدمیان قرار داده تا شیطان در آن بنگرد و بدان مشغول گردد و به وسوسه آدمیان نپردازد^۱ پس از طوفان، جسد آدم و حوّا را در بیت المقدس دفن می کند.^۲ همچنین برخی موجودات در کشتی نوح بوجود می آیند مثل اینکه گربه از عطسه شیر بوجود می آید^۳ یا خوک از عطسه پیل بوجود می آید.^۴ یا نوح جهان را مثل فریدون، میان فرزندان خود تقسیم می کند.^۵ مسائلی هم که در داستان موسی وجود دارد همین پیوندها را تأیید و تأکید می کند، مسائلی چون گوساله سامری و کشته گاوی که موجب شناسایی قاتل می شود. همچنین ارتباط و پیوند او با خضر که در فرهنگ اسلامی به نجات بخشی شهرت دارد. «به یاد بیاوریم کیش آفتاب پرستی-میترائیسم-ایران باستان را، بر اساس عقاید این کیش، مهر چنان چوپانی در زمین ظاهر می شود و گاو را می کشد، از خون همان گاو به هر کجا که می پاشد، حیات سر برمی آورد.»^۶ قصه یونس نیز بیانگر پیوند قهرمان آرمانی با نمونه های نخستین انسان است. مسأله گناهکاری او- در عین آنکه نامیدن کردار او به عنوان گناه با توسع بسیار است و خود نشان دهنده حالتی رمزی است و ضرورت انداختن او به دریا^۷ درست مثل داستان طهمورث و بلعیده شدن او بوسیله دیو است که بدان اشاره کردیم؛ ماهی

۱. ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، قصص قرآن مجید، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۳۰.

۲. محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۲-۱، ص ۶۱.

۳. ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، قصص قرآن مجید، ص ۱۳۰.

۴. محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۴-۳، صص ۷۳۴-۷۳۳.

۵. ابوالفضل میبدی، کشف الاسرار، ج ۴، ص ۳۸۸.

۶. صابر امامی، اساطیر در متون تفسیری فارسی، ص ۳۰۷.

۷. جلال ستاری، پژوهشی در قصه یونس و ماهی، چاپ اول، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷، صص ۷-۶.

که یونس را می‌بلعد دوباره او را پس می‌دهد و به ساحل می‌گذارد جالب است که یونس پس از آزادی از دهان ماهی همچون کودکی ضعیف و نزار است که بزکوهی یا آهویی او را شیر می‌دهد و کدوینی هم بر درختی خشک می‌روید و سایه می‌افکند تا پناهگاه یونس گردد. همچنین قومی که یونس برای آنها عذاب خواسته بود از ترس هلاک ایمان آورده بودند.^۱ در این حالت یونس قهرمان نجات بخشی است که با مرگ و هلاک خود قومش را نجات داده است دوباره متولد شده و به میان آنها باز گشته است. او شاه نیست اما پیغمبر قوم خویش است. گاه در روایت‌های ایرانی نیز یکی از تجلی‌های قهرمان نجات بخش در متون دینی در کنار اهورامزدا و امشاسپندان و شاهان، به صورت پیامبر نجات بخش است. در اوستا درباره نجات بخشان چنین آمده است: «همه فروشی‌های نیک توانای پاک اشونان را از گیومرت تا سوشیانت پیروزمند می‌ستایم. بشود که فروشی‌های نیکان، بزودی در اینجا به دیدار ما بشتابند بشود که آنها به یاری ما آیند. بشود که ما را-هنگامی که به تنگنا افتاده‌ایم-با یآوری آشکار خویش، نگاهداری کنند؛ با پشتیبانی مانند مزدا اهوره و سروش پارسای توانا و منثره ورجاوند دانا-آن پیک دشمن دیو که از مزدا اهوره دیو ستیز است-که زرتشت را به پناه بخشی جهان استومند فرستاد.»^۲ یا هوم زرتشت را سوشیانت می‌خواند: «ای زرتشت! منم هوم اشون دوردارنده مرگ. ای سپتیمان! به جست و جوی من برآی و از من نوشابه بگیر. مرا بستای؛ آنچنان که واپسین سوشیانت‌ها مرا خواهند

^۱ ابوالفضل میدی، کشف الاسرار، ج ۴، صص ۳۰۵ و ج ۶، ص ۲۹۸ و ج ۸، ص ۳۰۵ نیز ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، قصص قرآن مجید، ص ۳۶۰ و محمد بن جریر طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۲-۱ ص ۶۸۵ و عسکر حقوقی، تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، صص ۳۷۸-۳۷۱.

^۲ جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۴۲۷.

ستود.^۱ در روایت های متأخر ایرانی نیز نمونه نخستین انسان به عوض شاه شدن به شکل پیامبران جلوه می کند. درباره زرتشت در طومار نقالان روایتی هست که این نکته را تأیید می کند: «گشتاسب آمد به فیروزآباد. شب را مشغول عبادت بود. به سجده رفت سر برداشت. دید از میان درخت، مردی پیدا شد لباس سفید پوشیده. گشتاسب برخاست به پای او بیافتد. مرد سپید جامه فرمود که من پیامبر خدایم. آمدم که مردم را دلالت کنم. مرا زرتشت نام است. روز شد. گشتاسب بفرمود تا بزرگان آمدند. همه قبول کردند زرتشت را.»^۲ همچنین آنچه در باره زکریا و اشعیا (شعیا) در فرهنگ سامی و تحت تأثیر آن در فرهنگ اسلامی ما مشهور است نیز همین اندیشه را بیان می دارد؛ می گویند وقتی زکریا و اشعیا از بیم کشته شدن گریخته اند در میان درختی پنهان شده اند شیطان به دنبال آنها بوده گوشه ای از پیراهن آنها را بیرون از درخت نگه داشته وقتی دشمن رسیده به راهنمایی شیطان، وجود آنها را در درخت دریافته اند به ارّه آنها را به دو نیم کرده اند^۳ پیوند عناصر درخت، شیطان و دو نیم شدن انسان قابل توجه است و داستان آدم را تکرار می کند خصوصاً به یاد داشته باشیم که اشعیا در پیشگویی خود ظهور عیسی را بشارت داده است همچنین ذکر این وجود عیسی را بشارت داده است^۴. یهودیان نیز مسیح یا ماشیح را نجات بخش خود می دانستند آنان مسیح را شاه می خواندند و از سوی دیگر او را از جمله نخستین آفریده ها محسوب می کردند^۵ همچنین در دین یهود گفته شده در ایام پیش از ظهور، طاعون عظیمی رخ می دهد که همه

۱. جلیل دوستخواه، گزارش و پژوهش اوستا، ص ۱۳۶.

۲. جابر عنصری، شناخت اساطیر ایران (بر اساس طومار نقالان)، صص ۲۸-۲۷.

۳. سیروس شمیسا، فرهنگ تلمیحات، چاپ دوم، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۹، صص ۳۱۰-۳۰۹.

۴. همان، ص ۳۱۰.

۵. راشد محصل، نجات بخشی در ادیان، ص ۱۳۷.

طاعون عظیمی رخ می دهد که همه بدن را نابود می کند.^۱ ویژگی هایی که در باره حضرت سلیمان بیان شده جامع شاهی و پیغمبری است و خلط او با جمشید در فرهنگ ایرانی^۲ نیز با این مسأله بی ارتباط نیست؛ ناصر خسرو گوید:

در این بند و زندان سلیمان بدین رو نبوت به هم کرد با شهریاری^۳

همچنین ناصر خسرو به تأویل ابلیس و دیو در داستان سلیمان پرداخته است^۴ حکایتی هم در مصیبت نامه عطار در باره سلیمان هست که مرغی عاشق سلیمان است این حکایت نیز بی ارتباط با تصور نخستین انسان بودن سلیمان نیست. خصوصاً سلیمان مرغ را به دنبال چوبی می فرستد غیر عادی و لاجود؛ شرط وصال را نیز یافتن آن چوب از سوی مرغ قرار داده است^۵؛ پیوند مرغ که عاشق انسان شده، چوب خاص و نمونه ازل، و سلیمان، نخستین انسان، جالب است و بر همه اینها بیفزاییم که سلیمان پیغمبری است که شاه است و دیوان نیز فرمانبر او هستند و باد را مسحّر کرده است. حتی اینکه در برخی مؤلفات اسلامی پیامبر اکرم (ص) را پیامبر آخرالزمان خوانده اند اگر مفهومی غیر از آخرین پیامبر داشته

^۱ . راشد محصل، نجات بخشی در ادیان، ص ۱۳۹.

^۲ . ر.ک. منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۵، صص ۲۳۵-۲۲۵.

^۳ . ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۹۳.

^۴ . همان، ص ۲۹۴.

^۵ . فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح عبدالوهاب نورانی وصال، چاپ چهارم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۳، صص ۱۵۲-۱۵۱.

باشد به آمیختگی و پیوند اندیشه نخستین انسان و قهرمان آرمانی و نهایتاً یکی دانستن قیام با قیامت ارتباط دارد.^۱

شبهات های اندیشه سامیان با ایرانیان در خصوص آفرینش و تجلی مکرر آن در اندیشه قهرمان خواهی آرمانی به خوبی در باورها و توجیهات مربوط به آیین نوروز تداوم یافته است؛ سیاوش در نوروز کشته شده و فرزندش کیخسرو در نوروز به دنیا آمده است هنگام ناپدید شدن کیخسرو و عروج او، نیز کشتن افراسیاب و گرفتن انتقام خون پدر کیخسرو در نوروز بوده است.^۲ «از حضرت صادق علیه سلام روایت شده است که در این روز کشتی نوح بر کوه جودی نشست و نیز روایت کرده اند که خلقت عالم در چنین روزی انجام پذیرفته و حضرت ابراهیم (ع) در این روز علیه بت ها قیام نموده است. موسی (ع) نیز در این روز بنی اسرائیل را از قید بندگی و اسارت نجات داده و از نیل گذشته است»^۳ یک نکته در نوروز که هنوز هم رایج است جالب توجه است و آن آزاد کردن زندانیان از بند است این مسأله نوروز را برای ما روشن تر می سازد، مشخص می کند که نوروز تجلی و تکرار آفرینش است و در عین حال تجلی نجات و رهایی است اساساً زندگی و مرگ با هم پیوند تام دارند نوروز تجلی زندگی پس از مرگ است ضمن آن مرگ برای شادی، رهایی و رستگاری را نیز نشان می دهد اکنون باید انسان های در بند نیز رهایی یابند چون از وجود پیشین خود مرده اند؛ در شاهنامه درباره خسرو پرویز آمده است:

به نوروز چون بر نشستی به تخت به نزدیک او موبد نیک بخت

^۱ . علی فاطمیان، نشانه های پایان، صص ۳۳-۳۴.

^۲ . هاشم رضی، جشن های آب (نوروز، سوابق تاریخی تا امروز، جشن های تیرگان و آب پاشان، آبریزگان)، چاپ اول، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۸۳، صص ۱۱۲-۱۱۱.

^۳ همان، ص ۲۲۵.

وزان پس گنهکار و گریگناه
نماندی کسی نیز در بند شاه^۱
و خواجوی کرمانی دربارهٔ ممدوح خود می گوید:

پس آنکه یکی جشن شاهانه ساخت سر سرکشان از فلک بر فراخت
چو جمشید بزم طرب ساز کرد چو خورشید زربخشی آغاز کرد
رها کرد زندانیان را ز بند بر آورد کام دل مستند^۲

آنچه در میان عرب ها به نار استمطار شهرت داشته است نیز بیانگر پیوند قهرمان آرمانی با آفرینش نخستین انسان است همچنانکه مشهور است جنس نبات و رستنی از تجزیهٔ گاو ایوک دات بوجود آمده است^۳، عرب جاهلی هر وقت باران نمی آمد و قحط سال بود چند گاو اهلی و وحشی می گرفتند بر دُم آنها بوته های خشک می بستند و آتش می زدند و آن گاوها را به کوه سر می دادند آنها به فریاد و فغان می آمدند و آن را وسیلهٔ جستن باران می شمردند که خداوند بر آنها رحمی کند و باران بفرستد که آن بوته های مشتعل خاموش شود و این گاوان به واسطهٔ باران از سوختن نجات یابند^۴ در این رسم نیز غیر از حضور گاو، بین مرگ و زندگی و نجات پیوند تام هست.

^۱ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۴، ج ۹، ص ۲۳۴.

^۲ محمد بن علی خواجوی کرمانی، همای و همایون، صص ۲۲۰-۲۱۹.

^۳ مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۱۳، نیز رقیه بهزادی، بندهش هندی، صص ۸۶-۸۵.

^۴ ابراهیم قیصری، «برخی فوائد لغوی از زنبیل فرهاد میرزا»، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و هشتم، شماره اول و دوم، شمارهٔ مسلسل ۱۰۹-۱۰۸، ۱۳۷۴، ص ۱۳۱.

فصل سوم

ژرف ساخت واحد قهرمان آرمانی

ژرف ساخت واحد قهرمان آرمانی

ما در هر دوره ای به قهرمانان، شاعران یا نوابغی نیاز داشته ایم که بیان کننده آرزوهای مشترک و جمعی قوم ایرانی باشند کسانی چون فردوسی، مولوی، حافظ، فرخی، عشقی، بهار و اخوان ثالث. آثار آنان دارای قهرمانان بزرگ است که شخصیت این قهرمانان را بر اساس آنچه از زبان آنها یا درباره آنها گفته شده می توان ترسیم کرد وقتی گفتار و کردار قهرمانان را با شخصیت شاعران و نویسندگان و خالقان این قهرمانان می سنجیم می بینیم یکی هستند؛ یکی ژرف ساخت و دیگری روساخت است یا هر دو دارای ژرف ساخت واحدی هستند مثل رستم و فردوسی، یا حافظ رند و رند حافظ. حتی عامل اساسی که موجب همدلی مردم با یک شاعر یا نویسنده می شود آن است که او توانسته است از روحیه جمعی مردم آگاهی دهد و حرف دل آنان را بازگو کند. همچنین توجهی است برای ظهور نوابغ و بزرگان در دوره های سخت و عقیم. یکی از ویژگی های شخصیت های دل پذیر فرهنگ ایرانی آن است که جنبه های مختلف زندگی این

افراد ناشناخته و مبهم است این ابهام و ناشناختگی اگر در جزئیات زندگی باشد حسن اتفاقی است که موجب می شود ما در مورد آنها اگر نقیصه ای داشته اند بی اطلاع بمانیم این عدم اطلاع، سبب بزرگی قدس گونه قهرمانان و شخصیت های دل پذیر می شود.^۱ علاوه بر جزئیات زندگی، ابهام ها و تشابهاتی هست که ممکن است علت های خاصی داشته باشد به شعر ذیل از شفیعی کدکنی توجه کنید:

بزرگا! جاودان مردا! هُشیواری و دانایی
نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی
همه دیروز ما از تو، همه امروز ما با تو
همه فردای ما در تو که بالایی و والایی
چو زینجا بنگرم، زان سوی ده قرنتم همی بینم
که می گویی و می روی و می بالی و می آیی؛
به گردت شاعران انبوه و هر یک قله ای بشکوه
تو اما در میان گویی دماوندی که تنهایی:
سراندر ابر اسطوره به ژرفا ژرف اندیشه
به زیر پرتو خورشید دانایی چه زیبایی!
هزاران ماه و کوکب از مدار جان تو تابان
که در منظومه ایران، تو خورشیدی و یکتایی
ز دیگر شاعران خواندم مدیح مستی و دیدم
خرد مستی کند آنجا که در نظمش تو بستایی
اگر سرنامه کار هنرها دانش و داد است
تویی رأس فضیلت ها که آغاز هنرهایی

^۱ محمد علی اسلامی ندوشن، روزها، چاپ اول، انتشارات یزدان، ۱۳۷۶، تهران، ج ۳، ص ۱۷۱.

سخن ها را همه زیبایی لفظ است در معنی
 تو را زبید که معنی را به لفظ خود بیارایی
 گهی در گونه ابر و گهی در گونه باران
 همه از تو به تو پویند؛ جوباران که دریایی
 چو دست حرب بگشایند مردان در صف میدان
 به سان تندر و تنین همه تن بانگ و هرای
 چو جای بزم بگزینند خوبان در گلستان ها
 همه جان ، چون نسیم ، آرامشی و بریشم آوایی
 بدان روشن روان ، قانون اشراقی که در حکمت
 شفای پور سینایی و نور طور سینایی
 پناه رستم و سیمرغ و افریدون و کیخسرو
 دلیری ، بخردی ، رادی ، توانایی و دانایی
 اگر سهراب ، اگر رستم ، اگر اسفندیار یل
 به هیجا و هجوم هر یکی شان صحنه آرای
 پناه آرند سوی تو ، همه ، در تنگنایی ها
 تویی سیمرغ فرزانه که در هر جای ملجایی
 اگر آن جاودانان در غبار کوچ تاریخ اند
 توشان در کالبد جانی که ستواری و برجایی
 ز بهر خیزش میهن دمیدی جانشان در تن
 همه چون عازرند آنان و تو همچون مسیحایی
 اگر جاویدی ایران ، به گیتی در ، معمایی ست
 مرا بگذار تا گویم که رمز این معمایی :
 اگر خوزی ، اگر رازی ، اگر آتورپاتانیم
 تویی آن کیمیای جان که در ترکیب اجزایی

طخارستان و خوارزم و خراسان و ری و گیلان
 به یک پیکر همه عضویم و تواندیشه مایی
 تو گویی قصه بهر کودک کرد و بلوچ و لر
 گر از کاووس می گویی و راز سهراب فرمایی
 خرد آموز و مهرآمیز و داد آیین و دین پرور
 هشیوار و خرد مردی به هر اندیشه بینایی
 یکی کاخ از زمین افراشته در آسمان ها سر
 گزند از باد و از باران نداری کوه خارایی
 اگر در غارت غزا و گر در فتنه تاتار ،
 و گر در عصر تیمور و اگر در عهد این هایی،
 همواره از تو گرم و روشنیم ، ای پیر فرزانه!
 اگر در صبح خرداد و اگر در شام بلدایی
 حکیمان گفته اند: آنجا که زیبایی ست بشکوهیست
 چو دانستم تو را ، دیدم که بشکوهی که زیبایی
 چو از دانایی و داد و خرد ، داد سخن دادی
 مرنج ار در چنین عهدی ، فراموش بعمدایی
 ندانیم و ندانستند قدرت را و می دانند ،
 هنر سنجان فرداها که تو فردی و فردایی
 بزرگا! بخردا! رادا! به دانایی که می شاید
 اگر بر ناتوانی های این خُردان ببخشایی^۱

سخنانی که شفیع کدکنی خطاب به جاودان خرد آورده مبهم است مخاطب
 را کاملاً روشن نساخته به گونه ای از او یاد می کند که گویی قهرمان قهرمانان

^۱ محمد رضا شفیع کدکنی ، هزاره دوم آهوی کوهی ، صص ۱۷-۱۲.

است ، این فرد البته خدا نیست اما همچون خداست ، دیروز بوده و امروز هم هست نه از امروز است نه از فردا ، به نظر می آید مرادش فردوسی است خصوصاً وقتی داستان را به یاد آوریم که « می گویند فردوسی موقعی که جوان بود و می دید که سرزمین آباء و اجدادی عزیزش و زبان و زندگی پدرانش دارد نابود می شود زیاد ناراحت می شد و هرچه فکر می کرد چه کند عقلش به جایی نمی رسید. با خود گفت حالا که من کاری از دستم بر نمی آید خوب است خودم را کور کنم تا چشمم اینها را نبیند. رفت پیش یکی از حکیم باشی ها و گفت حکیم باشی ، یک دوائی بده که چشم های من کور شود . حکیم باشی اول فکر کرد که حتماً فردوسی دیوانه شده است ولی وقتی دید نه خیر عاقل است او را هر چه نصیحت کرد نتیجه نگرفت ناچار از روی تمسخر گفت یک قدری گرد تنباکو بریز توی چشمهات کور می شود . فردوسی هم همین کار را کرد و در اثر آن، مبتلا به چشم درد سختی شد که چند شبانه روز نتوانست بخوابد. از شدت درد رو به بیابان گذاشت. قدری که از آبادی دور شد از زور خستگی زیر یک درختی گرفت نشست و کم کم خوابش برد در عالم خواب دید یک آقای نورانی او را صدا زد که ای کور باطن پا شو ، حالا چه وقت خواب است. فردوسی یک مرتبه از خواب بیدار شد دید بنله ، یک سید جلیل القدری بالای سرش مانده و به او اشاره کرد که پاشو و برو و ایران را نجات بده. فردوسی گفت « ای بابا تو هم ما را مسخره گرفته ای ، می بینی که من چشمهام داره کور می شه ، چه جوری می تونم ایران را نجات بدهم » آن سید که حضرت علی (ع) بود گفت ما به تو چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا می دهیم. بعد کمی از آب دهان خود را به چشم فردوسی کشید و گفت تو باید با نوشتن کتاب، ایران را زنده نگاه داری و شیعیان ما هم که در ایران هستند باید دین محمدی را زنده نگه دارند. مردم عقیده دارند از آن زمان که آن سید که حضرت علی بوده آب دهان مبارک به چشم های فردوسی کشید

چشم های او سالم شد و نظر کرده هم شد. چون وقتی می خواست شاهنامه را بنویسد چنان به عالم کتاب نویسی فرو می شد که صحنه جنگ رستم را با دلاوران دیگر می دید و حتی صدای شمشیر و نیزه و صدای سم اسب ها را هم می شنید و آن وقت آنها را می نوشت.^۱ پرسش اساسی این است که چرا قهرمانان مبهم هستند نام آنها تغییر می کند اما کارکرد و ویژگی های آنان یکسان است و تداوم می یابد، آنکه درباره قهرمانان آرمانی می نویسد خود قهرمان آرمانی است و خودش نیز نیازمند قهرمانی دیگر است؟

انتظاری که مردم از قهرمان دارند نجات آنان از دست ظلم یا ظالمان است^۲ نام او مهم نیست گاهی گم شده و بی نام است ولی مقصود تمامی فریادها و کوشش ها رسیدن به اوست تا با ظهورش برای مردم کاری کند:

ز آهوی کوهی تا بارش برف نیما این همه معنی و موسیقی و تصویر و صدا
از لب آمو تا دجله و گنگ و هامون همه راهی ست بدان گمشده ناپیدا
یک صدا بود که برخاست از آن نای نفیر وز ازل تا به ابد هر چه بُود پژواکش
کشتی رو به سوی رُستن و رستن که شنید از همه پیش تر، این زاده مثنی خاکش^۳
چون نابرابری و ظلم دوام دارد مبارزه با آن نیز پیوسته تداوم می یابد:

دور معراج شهادت ختم بر حلاج نیست هر که را حق بر زبان بگذشت سر بر دار داشت^۴
قهرمانان در دوره ها و مناطق مختلف متعددند اما تفاوتی با هم ندارند شیوه و کارکرد آنان یکسان است اگر تفاوتی با هم دارند در نام است بدان سبب که انتظار

^۱ ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱، صص ۱۱-۱۰.

^۲ محمد تقی بهار، دیوان، صص ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۴۱۷.

^۳ محمد رضا شفیع کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۳۹۷.

^۴ فخرالدین مزارعی، سرود آرزو، ص ۹۴. نیز ر.ک. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱، صص ۱۹۳-۱۹۰.

ظهور قهرمان و نجات بخش، یک الگوی کهن است؛ یک اسطوره است زیرا ویژگی اسطوره نوعی بودن، مثالی بودن و بی زمان بودن است.^۱ از آن روی که یک الگوی کهن در ساخت این قهرمانان دخالت داده شده، قهرمانان شکل واحدی دارند نام آنها دگرگون می شود اما احساساتی که گرد یک شخصیت وجود دارد بازتاب های ذهن سازندگان است از این روی همه قهرمانان یکسان هستند. باقر پرهام، رستم را بیانگر روح ملت می داند می نویسد «نقش جهان پهلوان، در سیمای آرمانی رستم، آن چنان اهمیتی دارد که دنباله ماجراهای شاهنامه در دوره اسطوره ای با رستم اسطوره ای و در دوره تاریخی با رستم تاریخی، یعنی رستم فرخزاد به پایان می رسد. جهان پهلوان در سیمای رستم در واقع یک تن تنها نیست: داستان او کنایه از داستان ملتی است که پا به پای دستگاه شهریاری زاییده می شود و می بالد، با انحطاط آن رو به انحطاط می رود و با مرگ آن روح ملی اش فرو می کشد تا مگر دوباره در دورانی دیگر به گونه ای دیگر سر برگیرد».^۲ مرحوم عبدالحسین زرین کوب داستان گونه ای نوشته است با عنوان گفت و شنودی در باب ابدیت ایران، این اثر به خوبی روشن می سازد که قهرمان ژرف ساخت واحد دارد لیکن شکل های متعدد می پذیرد؛ از زبان رستم خطاب به فردوسی چنین می گوید: «دنیا هیچ وقت رستم را بیکار نمی گذارد هنوز تمام ایران مرا به پیکار می خواند- و به کوشش می آورد. من در تمام تاریخ، بخاطر انسانیت بخاطر ایران با انیران پیکار کرده ام در تمام تاریخ، تنها در دوران افسانه ها بود که با رخس سر و کار پیدا کردم و با گرز گاوسار. در دوره های

^۱ بهمن سرکاراتی، «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران»، شاهنامه شناسی (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه در استان هرمزگان) چاپ اول، انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۰۰.

^۲ باقر پرهام، با نگاه فردوسی (مبانی نقد خرد سیاسی در ایران)، چاپ دوم، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۰۰.

دیگر سلاح های دیگر داشته ام، حتی زبان و قلم. اما کدام دوره بود که من ایرانیان را در پیکاری که با انیران، با اهریمن و دروج داشته اند یاری نکرده ام. حتی در عهد اژدهاگ، خودت داستان قیام مرا نوشته یی. البته نه به نام واقعی من، به نام دیگرم کاوه. آخر، آن کاوه هم من بودم.^۱ تمام قهرمانان به منزلهٔ روساختی از یک ژرف ساخت واحد هستند آنچه در کیش زرتشتی دربارهٔ هوشیدر، هوشیدرمه و سوشیانت آمده است که هر سه از نطفهٔ زردشت در دریاچهٔ هامون بوجود می آیند^۲ خود تبلوری است از اینکه قهرمان آرمانی ژرف ساخت یگانه ای دارد. نشانه ها و ابزارهای خاص نجات بخشان مثل شمشیر، عصا و اسب- که وجود آنها دلالت بر حضور قهرمان می کند- نیز بر بنیاد همین ژرف ساخت واحد است وقتی اسب رستم از پیش معلوم و معین و به وجهی منتظر رستم است^۳، دلالت بر انتظار مردم برای ظهور رستم نجات بخش دارد، همچنین اهمیت عصای موسی نیز بر همین بنیاد است «و شعیب به او گفت: آنجا عصاهاست، یکی را جهت خود بردار. گویا موسی از شعیب پرسید که این عصاهای دیگر از کیست؟ و شعیب در جواب گفت: اینها عصاهایی است که موسی های قبل از تو، طی هزاره ها، انداخته و رفته اند.»^۴ این ژرف ساخت واحد، گاهی چهره ای مذهبی به خود گرفته و سبب نوعی بدعت و غلو گشته است و البته قهرمانان یا آنان که در این قالب خود را عرضه کرده اند به هوش و زیرکی خویش از این تبدل استفاده کرده اند تا بتوانند جاذبهٔ بیشتری کسب کنند و به هدف خویش دست یابند. در مورد

^۱ عبدالحسین زرین کوب، یادداشت ها و اندیشه ها، چاپ چهارم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۱۳.

^۲ احمد تفضلی، مینوی خرد، صص ۸۸-۸۷.

^۳ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ج ۲، ص ۵۴.

^۴ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آفتاب زرین فرشتگان، چاپ دوم، نشر خرم، قم، ۱۳۷۷، ص ۳۷۴.

نیز ر.ک. محمد تقی بهار، دیوان، ص ۶۳۱.

به آفرید «اصحابش گفتند که او بر اسبی زرد به آسمان فرا رفت و در آینده نزدیک فرود می آید و از دشمنانش انتقام می کشد»^۱، چنانکه بعد از زید بن علی، فرزندش یحیی قیام کرد و در خراسان به طغیان علیه خلیفه اموی اقدام کرد اما کشته شد «شهادت یحیی بن زید مردم خراسان را سخت متأثر گردانید چنانکه عزای عمومی گرفتند و برای اینکه شدت علاقه خود را به یحیی و زید نشان دهند، تمام نوزادان ذکور آن سال را به نام های زید و یحیی نامیدند تا نام زید و یحیی در خاطره ها زنده بماند. تأثیر این شهادت کمتر از تأثیر واقعه کربلا در ضعیف نمودن حکومت بنی امیه نبود بخصوص در خراسان برای گرفتن خون زید و یحیی از بنی امیه به دور ابومسلم گرد آمدند و ابومسلم از این موقعیت حداکثر استفاده را نمود.»^۲ از نشانه های ظهور حضرت مهدی (عج) برآمدن پرچم های سیاه از جانب خراسان خوانده شده^۳ ابومسلم نیز پرچم خود را سیاه قرار داد و همه نشانه ها و شعائر خود را سیاه ساخت علت این کار احتمال دارد به دلیل آگاهی از نشانه های ظهور حضرت بوده باشد. احیاناً عباسیان شعائر سیاه را رواج داده اند تا قیام ابومسلم را نشانه ظهور حضرت قرار دهند تا بتوانند آسان تر قدرت بنی امیه را براندازند، هرچند ممکن است ابومسلم خراسانی برای شباهت یافتن به سیاوش با توجه به اهمیت و نفوذ آیین های مربوط به سیاوش، هنگام قیام علیه بنی امیه، جامه سیاه پوشیده باشد همچنان که پرچم و نشانه ها را هم سیاه کرد و سپاهیان خود را واداشت که سیاه بپوشند و گرزهای چوبی خود را نیز رنگ سیاه

^۱. غلام حسین صدیقی، جنبش های دینی ایرانی در قرن های دوم و سوم، صص ۱۶۶-۱۶۵.

^۲. ابوالفضل نبی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۲۴.

^۳. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷.

بزنند^۱ وقتی هم یک نفر مانند ابومسلم و با اندیشه او در یمن ظهور کرده بود جامه او نیز سیاه بود و پیروانش نیز سیاه پوشیده بودند.^۲ المقنع «به ابومسلم عنوان پیامبر آزادی و بعد هم الوهیت داد. المقنع معتقد به تناسخ بود، که از زمان های قدیم در ایران ریشه داشت، و با استفاده از این عقیده گفت که روح خدا در ابومسلم ظاهر شده و روح ابومسلم نیز در شخص او حلول کرده است.»^۳ در مورد خود مقنع نیز این اتفاق روی داد «المقنع چون خود را تنها یافت و احساس کرد که ممکن است اسیر دشمن شود، به روایتی خود را در تنور و یا در خم تیزاب انداخت. شماری از زنان و محارمش نیز با او از بین رفتند. این موضوع را نیز اعجاز او شمردند و مدعی شدند که المقنع در میان شعله های آتش ناپدید شده است و روزی دوباره بازخواهد گشت.»^۴ تیمور گورکان هم در قرن هشتم خود را مجدد دین دانست و در ورود به نیشابور اول کاری که کرد این بود که به زیارت قبر اطفال مسلم یا به روایت دیگر- قبر ابومسلم رفت.^۵ یا عمادالدین نسیمی جانشین فضل الله حروفی، بعد از قتل فضل چون اوضاع آذربایجان را نسبت به حروفیان ناگوار دید به آناتولی مهاجرت کرد در آنجا نیز با جسارت و شجاعتی تمام، عقاید خود را بر ملا ساخت و خود را منصور حلاج دیگری معرفی کرد:

- همچو منصور انا الحق زده از غایت شوق بر سر دار بلا نعره زنان می آیم

^۱ تاریخ نامه طبری (گردانیده منسوب به بلعمی)، تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر نو، تهران،

۱۳۶۶، ج ۳، صص ۱۰۲۴-۱۰۱۱

^۲ همان، صص ۱۰۱۸-۱۰۱۷.

^۳ ابوالفضل نبئی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۵۰.

^۴ همان، ص ۵۱.

^۵ باستانی پاریزی، در شهر نی سواران، ص ۲۴۲.

- تا سرّ اناالحق نکند فاش نعیمی
بر دار سیاست کشش از دار چو منصور^۱
یعقوب آژند چند نمونه شعر از نسیمی آورده که بی پروایی حلاج را در نظر داشته
است، می نویسد: «اشعار او نمایانگر حلاج دیگری است و حتی فراتر از آن، آنجا
که می گوید:

- گر اناالحق های ما را بشنود منصور مست هم به خون ما دهد فتوی و هم دار آورد
- آیت انی اناالله هستم از این نار نورم هم مناجات تجلی بر کلیم الله طورم
- سر ما ز سرّ عشقش سر دار دارد آری سر محرم اناالحق سر پای دار باشد آری
- از گفتن اناالحق سر تا ابد نییچد آن سر که باشد ای جان بر فرق دار بسته^۲
یا عالی قلندر از پیشوایان اهل حق «در اشعار خویش، مثل بسیاری از رهبران اهل
حق خود را امام حسین می داند و به شهادت های مکرر تاریخی خود، در جامه
شهادی اساطیری و تاریخی اشاره می کند. او می گوید: «ایرج بخواندم پور فریدون
/ همانند سیاوش خونم می جوشد / سراسر جهان بلوا می شود. / من حسین، پور شاهنشاه
هستم / تن بدون سر... / برادران با من دشمنی کردند / بیان شده ام یوسف، پور یعقوب... /
سه مرتبه دونم به آن تشّ ت طلا رفته است / دون اول، سیاوخش دومین دونم / و سومین
حسین پسر شاهنشاه / در تشّ ت طلا شکارم کردند... / سر درخشانم را جدا کردند.»^۳

^۱ ابوالفضل نبی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۲۳۷.

^۲ یعقوب آژند، حروفیه در تاریخ، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۱. همچنین در مورد فضل الله
حروفی می نویسد: «فضل دریافت که او همچون آدم و عیسی و محمد (ص) خلیفه خداست و تمام
آرمان های شیعیانه - عارفانه در باره نجات عالم از راه خون در وی جمع آمده و ظهور او آغاز دوره جدید
یعنی دور الوهیت است.» (همان، ص ۱۹)

^۳ علی حصوری، سیاوشان، ص ۱۱۹. همچنین ر. ک. نعمت الله جیحون آبادی، حق الحقایق یا شاهنامه
حقیقت، متن مصحح با مقدمه و یادداشت ها و تفاسیر محمد مکرری، چاپ دوم، کتابخانه
طهوری، تهران، ۱۳۶۱، صص ۲۸۱-۲۹۷.

« آنچه مسلم است اعتقاد به حلول و تناسخ از خصوصیات آئین مزدک بود. با توجه به اینکه اغلب قیام کنندگان، بخصوص در دو قرن اول هجری، بر ضد عرب از این اعتقاد برخوردار بودند و فلسفه آن نیز این بوده است که خود را جانشین قهرمانان گذشته معرفی می کردند. بابک نیز طرفدار تناسخ و حلول بود و با این اعتقاد می خواست روح جاودان بن سهل را در خود زنده نماید. طرفداران ابومسلم که دور بابک را گرفته بودند، معتقد بودند که روح ابومسلم در بابک حلول کرده است و او را ابومسلم زمان خود می شمردند.^۱ یا علی بن محمد صاحب الزنج هنگام قیام علیه عباسیان خود را مهدی می خواند « تعالیم خود را بر اساس تعالیم شیعی قرار داده عباسیان را غاصب و غیر اسلامی و هدف خود را نجات مظلومان و ستمدیدگان اعلام کرده بود. برای مبارزه با ستم خلافت عباسی، در ابعاد مختلف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از اعتقادات تشیع به مهدویت استفاده می نمود. بر سکه منسوب به او عنوان مهدی علی بن محمد ثبت و حکم شده است ... بنابراین علی بن محمد با توسل به اعتقادات اصیل شیعی (حمایت از حق و شهادت در راه آن) و با استفاده از موضوع مهدویت و تأکید بر رهایی مظلومان و ستمدیدگان و با تبلیغ گسترش عدالت و مساوات در بین طبقات پایین اجتماع و زحمت کشانی چون زنگیان، توانست طبقات محروم جامعه را جذب کند.^۲ یا سنباد» بعد از کشته شدن ابومسلم، خون او را بهانه قرار داد و برای نفرت و دشمنی با تازیان در مردم خراسان، با نشر مبادی اصول غلاة و اهل تناسخ، خاطره دلاوران قدیم را در دل ایرانیان زنده می کرد. بنا بر این از هر فرقه و گروه به دور او جمع شدند و او خود را مهدی و مزدک زمان معرفی کرد، و لذا هم شیعیان و هم خرم دینان به دور او

۱ ابوالفضل نبی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۵۷.

۲ همان، ص ۹۲.

گردآمدند و به زرتشتیان وعده برگشت این دین را می داد و مزدکیان را نیز به آیین شیعی می خواند تا وحدت برقرار کند^۱ همچنین سید محمد مشعشی معتقد بود « پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از این جهان پدیدار به آن جهان ناپدیدار. چنانکه عیسی را که جهودان کشتند و سر او را به مصر فرستادند خدا در قرآن آشکارا می فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را به آسمان برده است پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است. چه اگر این از دیده مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده اند و زنده اند. پس چگونه است که این امام دوباره به جهان بازگردد و آن دیگران بازنگردند؟! آیا چنین کاری جہتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن به چیزی که فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری به نام « پرده » یا « جایگاه » از جانب امام دوازدهم پدید آید^۲ با توجه به همین ژرف ساخت واحد است که وقتی غلام احمد قادیانی در هندوستان دعوت به قیام کرد خود را عیسی بن مریم خواند در حالی که مبنای دعوت او قرآن مجید و احادیث نبوی بود که با قرآن موافقت داشت دلیلی که او می آورد این بود که در قرآن آیاتی وجود دارد که به ظهور مسیح در اسلام بعد از پیغمبر اشارت دارد و چون فاصله میان موسی و عیسی چهارده قرن و فاصله میان عصر پیغمبر و عصر او نزدیک به چهارده قرن است پس او همان عیسی موعود در اسلام است او معتقد بود همچنانکه عیسی از میان یهودیان برای هدایت آنان قیام نمود مسیح جدید اسلام هم از میان مسلمین برای

۱. همان، ص ۴۴.

۲. احمد کسروی، مشعشیان، انتشارات سحر، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۳.

هدایت آنان قیام کرده است.^۱ به سبب این یکسانی ژرف ساخت ها بود که عبدالرفیع حقیقت درباره نهضت های ملی ایرانیان بعد از حمله تازیان می نویسد: «شگفت است که بیشتر فرقه هایی که بعد از اسلام بر ضد تازیان برخاسته اند به آیین تناسخ معتقد بودند و در واقع آئین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که می خواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند. دوستان و پیروان ابومسلم به این اندیشه که روح وی در المقنع حلول کرده است گرد وی جمع شدند و یاران جاویدان بن سهل، به گمان آنکه روان او در تن بابک درآمده است از یاری به بابک دریغ نمی ورزیدند. آیا این عقیده تناسخ وسیله ای بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام المقنع با خاطره ابومسلم مربوط کنند؟ بطور قاطع باید گفت: آری»^۲ از آن روی که قهرمان آرمانی دارای ژرف ساخت واحدی است درباره اسحاق ترک گفته شده است که «از مذهب و نظام خاصی پیروی نمی کرد و هدف او متحد کردن مردم بود، و اینکه حقوق پایمال شده آنان را به ایشان برگرداند، با زرتشتیان مطابق میل و خواست آنها رفتار می کرد و خود را جانشین زرتشت معرفی نمود و مدعی شد که زرتشت زنده است و بزودی بازخواهدگشت از طرف دیگر، به مسلمانان وعده بازگشت ابومسلم را می داد. روی این اصل هم ترکان و هم طرفداران ابومسلم و هم زرتشتیان به او روی آوردند».^۳ ژرف ساخت واحد قهرمانان باعث جذب و پذیرش قهرمان تازه می شد، مردم خاطره یا انتظار ظهور قهرمان را در ناحیه ای خاص داشتند وقتی کسی ظاهر می شد یا قیام می کرد او را خیلی زود می پذیرفتند

۱. بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، ص ۵۹.

۲. نقل از: ابوالفضل نبی، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، ص ۷۷.

۳. همان، ص ۶۰.

و در پای او جان می ریختند مثلاً وقتی شیخ خلیفه در سبزوار قیام کرد و نهضت سربداران را بنیاد نهاد عوامل بسیاری در رونق کار او مؤثر بودند اما آنچه بسیار مهم و برجسته می نمود اعتقاد زردشتیان بود که سبزوار را یکی از نقاط ظهور سوشیانس می دانستند.^۱ البته جمع بین سوشیانت و شیخ خلیفه با توجه به ژرف ساخت واحدی که دارند ممکن است. بالاتر از این، موارد بسیاری هست که دو یا چند موعود ادیان مختلف با هم جمع گشته اند یا یکی تصور شده اند چنانکه مهدی و مسیح همانندی های بسیار دارند^۲ و در داستانهای مردم، رستم به امر حق تعالی در آخرالزمان از چاه بیرون می آید و در رکاب حضرت صاحب الزمان با کافران می جنگد^۳ و «کیخسرو در کوه پنهان است و تا ظهور امام زمان (عج) از نظر مردم غائب است و در ظهور حضرت پیدا می شود و مانند اصحاب کهف در رکاب امام زمان (ع) خواهد بود»^۴ یا معتقد هستند که کیخسرو جزو پیغمبران نامرسل است و در رکاب حضرت صاحب الزمان شمشیر خواهد زد.^۵ به لحاظ ژرف ساخت واحد قهرمانان است که قهرمان ملی را از دوره های کهن، همراه و یاور قهرمان مذهبی می شمردند و آنها را یکسان می پندارند، روایتی در این باره در کتاب فردوسی نامه نقل شده است که «می گویند رستم هر سال برای گردش و استراحت به کوه الوند گلپایگان می آمده. یکی از سال ها در بین راه از کوهی گذر می کرده که با حضرت علی (ع) برخورد می کند. این گذرگاه خیلی تنگ بوده بطوری که دو تا سوار نمی توانسته اند با هم از آن بگذرند رستم سوار بر

۱. همان، ص ۱۷۳.

۲. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در شهر نی سواران، صص ۸۸-۸۹.

۳. ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۲، ص ۷۷.

۴. همان، ص ۲۵۹.

۵. همان، ص ۲۵۹.

رخش بوده و حضرت سوار بر دلدل. حضرت علی (ع) به قدرت ولایت و امامت اشاره به کوه می کند و کوه از هم می پاشد و راه باز می شود و حضرت از آنجا عبور می کند. رستم هم با زور بازو و ضرب پا، کوه را خراب می کند و می گذرد حضرت از نیروی رستم تحسین و تمجید می کند. قنبر غلام حضرت از حضرت می پرسد این مرد چگونه مردی است؟ حضرت در جواب قنبر می فرماید: «رستم یکی از جوانمردان ایران است که در دنیا مانند ندارد و او یکی از یاران فرزندم امام زمان است که هر وقت ظهور کند همین رستم یکی از شمشیر زنان رکاب اوست بعد فرمود این رستم زورمند را برادرش در چاه خواهد انداخت ولی او زنده می ماند و از آن خطر نجات پیدا می کند. می گویند رستم و کیخسرو از اولین کسانی هستند که به یاری امام زمان می شتابند.»^۱ یا وقتی رستم قصد کرده از دژهای عظیم الجثه ای را نابود کند مبادا به مردم حمله کند و مایه درد سر آنان شود هرچه تیر به آن می زند از دژها تکان نمی خورد پیری روشن ضمیر ظاهر می شود (در عالم رؤیا) به رستم می گوید تو نمی توانی این از دژها را بکشی اکنون آن خوابیده است بعد از صدها سال دیگر به دست طفلی خردسال کشته می شود که نامش علی بن ابیطالب (ع) است.^۲ در دین زردشتی ژرف ساخت واحد قهرمان آرمانی را در تمثیل گسستن فرّ از یکی و پیوستن آن به دیگری بیان کرده اند: «نخستین بار فرّ بگسست، آن فرّ جمشید، فرّ جم پسر ویونگهان به کالبد مرغ وارغن به بیرون شتافت. این فرّ از جم گسسته را مهر فراخ چراگاه - آن هزار گوش ده هزار چشم برگرفت... دومین بار فرّ بگسست، آن فرّ جمشید، فرّ جم پسر ویونگهان به پیکر مرغ وارغن به بیرون شتافت این فرّ از جم گسسته را فریدون

^۱ همان، ص ۱۰۹.

^۲ همان، صص ۱۱۳-۱۱۲.

پسر خاندان آبتین بر گرفت که - بجز زرتشت - پیروزترین مردمان بود ... سومین بار فرَبَگسست، آن فرَجَمشید، فرَجَم پسر ویونگهان به کالبد مرغ وارغن به بیرون شتافت . این فر از جم گسسته را گرشاسپ نریمان برگرفت که بجز زرتشت در دلیری و مردانگی ، زورمندترین مردمان بود^۱ گاهی هم یک موعود یا قهرمان آرمانی جای خویش را به دیگری داده است ؛ صفات یک موعود با دیگری جابجا شده است : چنانکه صفات و ویژگی های سوشیانت با مسیح جابجا شده است « افسانه سفر مغان به اورشلیم برای یافتن مسیح موعود ، اصل ایرانی دارد و بر مبنای اساطیر ایرانی مربوط به سوشیانت، که زادن و ظهور او با بروز علائم خاص از جمله فرود آمدن آتشی درخشان از آسمان و نشان نمودن ستاره همراه خواهد بود، ساخته و پرداخته شده است»^۲ جاودانگی برخی قهرمانان بیان سمبلیکی است از اینکه آنان یک ژرف ساخت دارند؛ زردشتیان در مورد آتش اعتقاد دارند^۳ که گوهر اصلی آن آسمانی است، هنگام روشن بودن آشکارست و پس از خاموش شدن، نابود نمی گردد بلکه از چشم ما پنهان می شود و به اصل فروزان خود می پیوندد. گاهی بواسطه ناپاکی و ناخوش بودن مکان، آتش بهرام جایگاه زمینی خویش را ترک می کند و ناپدید می گردد گاه نیز آتش از یک آتشکده به آتشکده و جای دیگر می رود.^۴ چنین است که درباره برخی قهرمانان آرمانی کهن می گویند نمرده اند و زنده اند مثلاً می گویند رستم و کیخسرو نمرده اند بلکه در خدمت حضرت صاحب الزمان هستند و وقت ظهور در رکاب حضرت صاحب ، شمشیر خواهند زد^۴ یا آنکه مولوی شمس را در صورت دیگران می دید

^۱ . جلیل دوستخواه ، گزارش و پژوهش اوستا ، صص ۴۹۱-۴۹۰.

^۲ . بهمن سرکاراتی ، سایه های شکار شده ، ص ۳۴.

^۳ . کتابون مزدآ پور، «آخر هزاره» ، آینده ، سال سیزدهم، شماره ۳-۱، فروردین -خرداد ۱۳۶۶، ص ۲۹.

^۴ . ابوالقاسم انجوی شیرازی ، فردوسی نامه ، ج ۲، ص ۱۶۰.

دید که همان هستند لیک جامه بدل کرده اند چنانکه در غزل: (آن سرخ قبائی که چومه پار برآمد / امسال درین خرقه زنگار بر آمد)^۱ آمده است، این مطلب را به درستی می توان از مثنوی ولدنامه دریافت:

شمس تبریز را به شام ندید در خودش دید همچو ماه پدید
گفت اگرچه به تن از او دوریم بی تن و روح هر دو یک نوریم
خواه او را بین و خواه مرا من ویم او من است ای جویا^۲

ملک الشعراء بهار قصیده ای با ردیف رستم دارد که او را تا زمان حال زنده تصور کرده که برای امتحان روزگار پسری از لاله زار میهمان می کند اما از رفتار او و دگرگونی روزگار دلخسته می شود به قلعه خود می گریزد سیمرغ را احضار می کند تا از این وضع رهایی یابد:

هجوم بردند از هر طرف به قلعه و گشت طپان ز بیم اسارت نه بیم جان رستم
به یاد آمدش ناگه ز وعده سیمرغ طلب نمود مرا و را از آشیان رستم
تبریز جبه به خنجر درید و آخت برون پری که داشت نهان در میان جان رستم
فسون بخواند و بزد سنگی از بر آهن بجست برقی و شد سخت شادمان رستم
پس از دو ساعت اندر افق سیاهی دید که می در آمد از اقصای زاهدان رستم
نگاه کرد به بالا و دید پران است سطر مرغی روئینه استخوان رستم
فرو نشست خروشان درون میدانی که اسپریس نوین کرد نام آن رستم
ز پشت مرغ فرو جست لاغر اندامی که دیده بودش در هند یک زمان رستم
به هندوی سخنی چند گفت و رستم را سوار کرد و شد از دیده ها نهان رستم^۳

۱. جلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو دوم، ص ۶۶.

۲. محمد بن محمد سلطان ولد، ولد نامه، تصحیح جلال الدین همایی، چاپ اول، نشر هما، تهران، ۱۳۷۶، ص ۵۰.

۳. محمد تقی بهار، دیوان، صص ۴۶۷-۴۶۶.

روایتی هم در بحارالانوار در باره حضرت مهدی(ع) نقل شده است که حضرت خود را تجلی آدم تا خاتم و ائمه اطهار می شمرد؛ «علامه مجلسی در بحارالانوار حدیثی از مفضل بن عمر از امام ابو عبدالله صادق (ع) نقل کرده که فرمودند: و در آن هنگام آقای ما قائم(ع) به خانه خدا تکیه زده می گوید ای مردم، هر کس می خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من همان نوح و سامم، و هر کس می خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند که من همان ابراهیم و اسماعیل می باشم، و هر کس می خواهد موسی و یوشع را ببیند، من همان موسی و یوشع هستم و هر کس می خواهد عیسی و شمعون را ببیند، من همان عیسی و شمعون هستم، و هر کس می خواهد محمد(ص) و امیرالمؤمنین را ببیند، بداند که من همان محمد و امیرالمؤمنین هستم و هر که می خواهد حسن و حسین را ببیند، بداند که من همان حسن و حسین می باشم، و هر که می خواهد امامان از ذریه حسین را ببیند، بداند که من همان ائمه اطهار هستم.»^۱

^۱ محمد تقی موسوی اصفهانی، «شبهات های امام عصر (ع) به پیامبران الهی»، موعود، سال نهم، شماره ۵۳، خرداد ۱۳۸۴، صص ۶۴-۶۵.

فهرست منابع و مآخذ

قرآن کریم

۱. آریان پور، ا.ح.، در آستانه رستاخیز، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۷.
۲. آژند، یعقوب، حروفیه در تاریخ، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹.
۳. ابن ابوالخیر، ایرانشاه، بهمن نامه، ویراسته رحیم عیفی، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
۴. ابن ماجه، الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوینی، سنن، حَقَّقَ نصوصه و رقم کُتبه و ابوابه و احادیثه و عُلِّقَ علیه محمد فؤاد عبدالباقی، دارالکتب العلمیه، بیروت، بی تا.
۵. ابن منور، محمد، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۱.
۶. ابوالفتح رازی، جمال الدین، تفسیر رُوح الجنان و رُوح الجنان، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۵۶.
۷. ابوروح، جمال الدین لطف الله بن ابی سعید بن ابی سعد، حالات و سخنان ابوسعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۱.
۸. ابی داؤد، سلیمان بن الاشعث السجستانی الازدی، سنن، راجعه علی عدة نسخ و ضبط احادیثه و علق حواشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، دار احیاء السنه النبویه، بی جا، بی تا.

۹. اخوان ثالث، مهدی، نقیضه و نقیضه سازان، به کوشش ولی الله درودیان، تهران، چاپ اول، انتشارات زمستان، ۱۳۷۴.
۱۰. اخوان الصفا، دادخواهی حیوانات نزد پادشاه پریان از ستم آدمیان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۸۲.
۱۱. اسلامی ندوشن، محمد علی، «آیا ایرانی همان ایرانی است»، فصلنامه هستی، دوره دوم، سال اول، بهار ۱۳۸۰.
۱۲. — دیدن دگرآموز شنیدن دگرآموز (برگزیده اشعار محمد اقبال)، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.
۱۳. —، روزها، چاپ اول، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۷۶.
۱۴. اسماعیل پور، ابوالقاسم، اسطوره، بیان نمادین، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۷.
۱۵. اسماعیلی، اسماعیل، «بررسی نشانه های ظهور»، مکاتبه و اندیشه، سال پنجم، شماره چهارم، تابستان ۱۳۸۳.
۱۶. اصیل، حجت الله، آرمانشهر در اندیشه ایرانی، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۱.
۱۷. افراسیابی، بهرام، تاریخ جامع بهائیت، چاپ پنجم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۴.
۱۸. افشاری، مهران، «همانندی های داستان نوح پیامبر و فریدون فرخ»، سخنواره (پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶.
۱۹. افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیچی، چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.

۲۰. الیاده، میرچا، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۲.
۲۱. —، چشم اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲.
۲۲. —، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکاراتی، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸.
۲۳. امامی، صابر، اساطیر در متون تفسیری فارسی، چاپ اول، انتشارات گنجینه فرهنگ، تهران، ۱۳۸۰.
۲۴. انجوی شیرازی، ابوالقاسم، فردوسی نامه، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳.
۲۵. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، یعقوب لیث، چاپ چهارم، انتشارات چکامه، تهران، ۱۳۶۵.
۲۶. —، حماسه کویر، چاپ سوم، انتشارات خرم، قم، ۱۳۷۱.
۲۷. —، در شهر نی سواران، چاپ دوم، نشر علم، تهران، ۱۳۷۸.
۲۸. — «کلاه گوشه نوشیروان»، یکی قطره باران (جشن نامه استاد دکتر زریاب خوئی) به کوشش احمد تفضلی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰.
۲۹. باقرزاده، محسن، ارج نامه شهریاری (به پاس پنجاه سال خدمات فرهنگی استاد پرویز شهریاری)، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۰.
۳۰. بخاری، مسلم، صحیح مسلم، چاپ دوم، بشرح النووی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
۳۱. بختیاری، سردار اسعد، خاطرات، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۲.

۳۲. بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی (تکلمه و ترجمه تاریخ طبری)، تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، کتابفروشی زوآر، تهران، ۱۳۵۳.
۳۳. —، تاریخ نامه طبری (گردانیده منسوب به بلعمی)، تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر نو، تهران، ۱۳۶۶.
۳۴. بهار، محمد تقی، دیوان، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.
۳۵. بهار، مهرداد، ادیان آسیائی، چاپ سوم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۵.
۳۶. —، از اسطوره تا تاریخ، گرد آورنده ابوالقاسم اسماعیل پور، چاپ اول، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۷.
۳۷. —، پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ اول، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۵.
۳۸. بهبهانی، سیمین، مجموعه اشعار (جای پا تا آزادی)، نشر نیلوفرانه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷.
۳۹. بهرنگی، صمد و بهروز دهقان، افسانه های آذربایجان، چاپ اول، نشر نامک، تهران، ۱۳۸۲.
۴۰. بهزادی، رقیه، بندهش هندی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
۴۱. بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷.
۴۲. پرهام، باقر، با نگاه فردوسی: مبانی نقد خرد سیاسی در ایران، چاپ دوم، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷.
۴۳. تبریزی، محمد حسین خلف، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.

۴۴. ترقی، گلی، من هم چه گوارا هستم، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۱.
۴۵. تفضلی، احمد و ویلیام هُنوی، «آرش کمان گیر»، ترجمه حبیب برجیان، نامه پاریسی، سال هفتم، پاییز ۱۳۸۱.
۴۶. تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۴.
۴۷. ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد اسماعیل، تاریخ ثعالبی (مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائلی، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۶۸.
۴۸. جوینی، عطا ملک علاءالدین بن بهاءالدین بن محمد شمس الدین محمد، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، چاپ چهارم، انتشارات ارغوان، تهران، ۱۳۷۰.
۴۹. جیحون آبادی، نعمت الله، حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت، متن مصحح با مقدمه و یادداشت ها و تفاسیر محمد مکرری، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۱.
۵۰. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، حافظ به سعی سایه، تصحیح هوشنگ ابتهاج، چاپ سوم، نشر کارنامه، تهران، ۱۳۷۴.
۵۱. حصوری، علی، سیاوشان، چاپ اول، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۸.
۵۲. حقوقی، عسکر، تحقیق در تفسیر ابوالفتوح، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸.
۵۳. خادمی، رضا، رجعت یا جامه شناسی نجات، انتشارات بحر العلوم، قزوین، ۱۳۷۹.

۵۴. خالقی مطلق ، جلال ، گل رنجهای کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی)، به کوشش علی دهباشی ، چاپ اول ، نشر مرکز ، ۱۳۷۲.
۵۵. خرّمشاهی ، بهاءالدین ، حافظ نامه ، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، و سروش، تهران، ۱۳۶۷.
۵۶. — ، فرصت سبز حیات، نشر قطره، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۵۷. خواجهوی کرمانی ، محمد بن علی، همای و همایون، با تصحیح کمال عینی، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
۵۸. درویشیان، علی اشرف ، افسانه ها و متل های کردی (۷۰ قصه عامیانه ایرانی)، چاپ چهارم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۰.
۵۹. دوستخواه ، جلیل ، گزارش و پژوهش اوستا ، چاپ اول ، انتشارات مروارید ، تهران ، ۱۳۷۰.
۶۰. راشد محصل ، محمد تقی ، نجات بخشی در ادیان، چاپ اول، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.
۶۱. رادمنش ، عزت الله ، قرآن - جامعه شناسی - اتوپیا (قرآن و عقاید اجتماعی) ، چاپ اول ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۶۱.
۶۲. راوندی ، مرتضی ، تاریخ اجتماعی ایران ، چاپ اول ، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
۶۳. رجالی تهرانی ، علیرضا، ۱۰۰ پرسش و پاسخ پیرامون امام زمان (عج)، چاپ پنجم، انتشارات نبوغ ، قم، ۱۳۷۹.
۶۴. رضی ، هاشم ، جشن های آب (نوروز ، سوابق تاریخی تا امروز ، جشن های تیرگان و آب پاشان، آبریزگان) ، چاپ اول، انتشارات بهجت ، تهران، ۱۳۸۳.

۶۵. روح الامینی، محمود، آیین ها و جشن های کهن در ایران امروز، ویرایش دوم، انتشارات آگه، تهران، ۱۳۷۸.
۶۶. زادسپرم، جوان جم، گزیده های زادسپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶.
۶۷. زرین کوب، عبدالحسین، یادداشت ها و اندیشه ها، چاپ چهارم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۱.
۶۸. زمرّدی، حمیرا، «ملاحظات تطبیقی ادیان و اساطیر در منطق الطیر»، درخت معرفت (جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب)، به اهتمام علی اصغر محمد خانی، چاپ اول، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۸.
۶۹. جلال ستاری، پژوهشی در قصه یونس و ماهی، چاپ اول، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷.
۷۰. سجادپور، فرزانه، فسون فسانه (تحلیل و بررسی افسانه های عامیانه ایرانی به همراه متن کامل ۹ افسانه ایرانی)، چاپ اول، انتشارات سپیده سحر، تهران، ۱۳۷۸.
۷۱. سجادی، ضیاءالدین، فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی شروانی، چاپ اول، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۴.
۷۲. سرکاراتی، بهمن، «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران»، شاهنامه شناسی (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه در استان هرمزگان) چاپ اول، انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۵۷.
۷۳. —، سایه های شکار شده (گزیده مقالات فارسی)، چاپ اول، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۸.
۷۴. سروشیان، جمشید، فرهنگ بهدینان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.

۷۵. سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، کلیات، به اهتمام محمد علی فروغی و تصحیح مجدد بهاءالدین خرمشاهی، چاپ هفتم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
۷۶. سلطان ولد، محمد بن محمد، ولد نامه، تصحیح جلال الدین همایی، چاپ اول، نشر هما، تهران، ۱۳۷۶.
۷۷. سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۴.
۷۸. سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۵.
۷۹. شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
۸۰. شفق، اسماعیل، «نگاهی به اسطوره خورشید در شاهنامه» چیستا، شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، دی و بهمن ۱۳۷۲.
۸۱. شفیع کدکنی، محمدرضا، «انواع ادبی و شعر فارسی»، خرد و کوشش، دفتر دوم و سوم، دوره چهارم، بهار و تابستان ۱۳۵۲.
۸۲. —، هزاره دوم آهوی کوهی، چاپ اول، نشر سخن، تهران، ۱۳۷۶.
۸۳. شمس تبریزی، محمد، مقالات، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۹.
۸۴. شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، چاپ دوم، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۹.
۸۵. صدیقی، غلام حسین، جنبش های دینی ایرانی در قرن های دوم و سوم، چاپ اول، انتشارات پازنگ، تهران، ۱۳۷۲.

- ۸۶ طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی، چاپ چهارم، نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۸۷ طبری، محمد بن جریر، ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۶.
- ۸۸ عثمانی، حسن بن احمد، ترجمه رساله قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷.
- ۸۹ عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، چاپ دوم، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۶۱.
۹۰. —، منطق الطیر (مقامات طیور)، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
۹۱. —، مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح عبدالوهاب نورانی وصال، چاپ چهارم، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۷۳.
۹۲. عناصری، جابر، شناخت اساطیر ایران (بر اساس طومار نقالان)، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۹.
۹۳. غریب، میشل فرید، وضوی خون (سیری در زندگانی حلاج)، ترجمه بهمن رازانی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۳.
۹۴. فاطمیان، علی، نشانه های پایان (پایان جهان، موعود نهایی و پیشگویی های مربوط به آخرالزمان)، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۳.
۹۵. فرخزاد، فروغ، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۶۸.

۹۶. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، چاپ اول، نشر داد، تهران، ۱۳۷۴.
۹۷. ———، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ اول، انتشارات روزبهان، تهران، ۱۳۷۰.
۹۸. فرزاد، عبدالحسین، درباره نقد ادبی، چاپ سوم، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۹.
۹۹. فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مشوی، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۴.
۱۰۰. قریب، مهدی، بازخوانی شاهنامه، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹.
۱۰۱. عباس قمی، منتخب مفاتیح الجنان، ترجمه الهی قمشه ای، چاپ ششم، انتشارات فاطمة الزهراء، قم، ۱۳۸۲.
۱۰۲. قیصری، ابراهیم، «برخی فوائد لغوی از زنبیل فرهاد میرزا»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و هشتم، شماره اول و دوم، شماره مسلسل ۱۰۹-۱۰۸، ۱۳۷۴.
۱۰۳. کریستن سن، آرتور، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، چاپ اول، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸.
۱۰۴. کسروی، احمد، مشعشعیان، چاپ سوم، انتشارات سحر، تهران، ۱۳۵۶.
۱۰۵. گلشیری، احمد، باغ در باغ، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۰.

۱۰۶. ماکینو، شینینا، آفرینش و رستاخیز (پژوهشی معنی شناختی در ساخت جهان بینی قرآنی)، ترجمه جلیل دوستخواه، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
۱۰۷. مالمیر، تیمور، «سنت های سیاسی در شاهنامه فردوسی»، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی، ادبیات ایران، چاپ اول، انتشارات بنیاد ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۳.
۱۰۸. —، «مراتب و طبقات اجتماعی در شاهنامه» فصلنامه هستی، دوره دوم، سال دوم، تابستان ۱۳۸۱.
۱۰۹. متینی، جلال، «بخش کردن فریدون جهان را بر پسران خود»، یکی قطره باران، به کوشش احمد تفضلی، چاپ اول، نشر نو، تهران، ۱۳۷۰.
۱۱۰. مجتبائی، فتح الله، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۹، ذیل «آدم».
۱۱۱. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار: الجامعة للدرر اخبار الائمة الاطهار، طبعه الثالث، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۳.
۱۱۲. محجوب، محمد جعفر، آفرین فردوسی، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۷۱.
۱۱۳. مختاری، محمد، اسطوره زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی)، چاپ اول، نشر آگه، تهران، ۱۳۶۹.
۱۱۴. مرتضوی، منوچهر، «سرود سرنوشت»، ارج نامه ایرج، به کوشش محسن باقرزاده، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۷.

۱۱۵. —، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۵.
۱۱۶. مزارعی، فخرالدین، سرود آرزو، با مقدمه و با نظارت اصغر دادبه، چاپ اول، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۶۹.
۱۱۷. مسجد جامعی، احمد، «سخنرانی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی»، فصلنامه نامه انجمن، سال اول، شماره ۳، ۱۳۸۰.
۱۱۸. مصدق، حمید، تارهای، تهران، چاپ هفتم، نشر زریاب، ۱۳۷۹.
۱۱۹. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، چاپ یازدهم، دارالکتب اسلامی، قم، ۱۳۷۱.
۱۲۰. منوچهری، حسین، «طلایه داران سده ها»، نشر دانش، سال نوزدهم، پاییز ۱۳۸۱.
۱۲۱. موسوی اصفهانی، محمد تقی، «شبهات های امام عصر (ع) به پیامبران الهی»، موعود، سال نهم، شماره ۵۳، خرداد ۱۳۸۴.
۱۲۲. مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۸.
۱۲۳. —————، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳.
۱۲۴. میدی، ابوالفضل، کشف الاسرار و عدة الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱.
۱۲۵. ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین حمیدالدین، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی- مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۰.

۱۲۶. نبئی ، ابوالفضل، نهضت های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، چاپ اول، دانشگاه فردوسی مشهد، تهران، ۱۳۷۶.
۱۲۷. نرشخی ، ابوبکر محمد بن جعفر ، تاریخ بخارا ، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران، ۱۳۵۱.
۱۲۸. نظامی گنجه ای ، الیاس بن یوسف ، لیلی و مجنون، با حواشی و تصحیح و شرح لغات از وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
۱۲۹. نعلی ، عماد بن محمد، جواهر الاسمار، به اهتمام شمس الدین آل احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
۱۳۰. وراوینی ، سعدالدین ، مرزبان نامه ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، انتشارات صفی علیشاه، تهران، ۱۳۶۶.
۱۳۱. همیلتون ، ادیت ، سیری در اساطیر یونان و روم ، ترجمه عبدالحسین شریفیان ، چاپ اول ، انتشارات اساطیر ، تهران ، ۱۳۷۶.
۱۳۲. هوک ، سیدنی، قهرمان در تاریخ، ترجمه ا. آزاد، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰.
۱۳۳. هینلز ، جان ، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار- احمد تفضلی، نشر چشمه و آویشن، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۱۳۴. یوسفی، غلام حسین، یاد داشت هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ ، چاپ اول ، نشر سخن ، تهران ، ۱۳۷۱.

